گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلو او دویدن گرفتم و در روی او
همی رفتم تا باغی رسیدم و در آن گذشتم چون بجای رسیدم نگاهی کردم کاخی دیدم پر از زر یا چین و
کوشکها آراسته و حور و قصور و ولدان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول و بار دیگر
چاها دیدم تیره و تنگ و تار و خار و خاشاک و اهل گروهی در او آویخته داشته یا در و مغلول شدند سوی بعد از
سیر نمودن باغ خواست مرا از گلشن بیرون آورد امن با خود اندیشیدم که باید از اینجا در پس وار بیرون نرم
پس بر درخت پا پیدم و آن چوبها را سخت فرا گرفتم چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست فرا
گرفته ام لاجرم بر من یک شیء شد که هر چه هست در وجود انسانی است ع از خود طلب هر آنچه
خواهی که توئی گویند بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از کرده کار که در خانه او فرزندی نرینه
نمی پائید بنزد بابا پیام آمد و دعای خیر درخواست نمود بابا پیام لختی از خاک برداشت بدو داد
و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را رهو نام کردند
و او با آشنائی دوستان خدا عارف شده و مخاطب بآزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقم زده خامه صدق نگار گشت ملاعمر نامی بابا پیام را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند باو ملامت
کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی بر وزد چنانچه بیهوش شد و مدتی بیخود بود چون بهوش
آمد بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملاعمر را ندید پیام دیوانه درویشی بود بجبر نفس پرداخت
و کار بجائی رسانید که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخادیمان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی
نخوردمی شبی پیش او بر خواستم گفت بچیز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
تناول می نمودی جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری
بیار من بخانه شدم طبقی ترک پخته که بکار [illegible] بزرگ پر است با دیگر نان خورشها دیگر بنزد
او بردم که ده مرد اکول را بسنده بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام پخته کس
اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و
چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفتم من نگفته بودم
که از عهده خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت پیام همی فرمود که حق تعالی را
به پیکر انسانی دیدم در خانه زرگری نامه نگار بابا پیام یاری از سالکان [illegible] گروه صوفیه عرفای

لی تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه وادیان متمایزه مذکور است در احسن
لطیفهٔ مثالیه ملاحظه باید و حضرت الیاس و برهما و کیشن و سایر هندوان و امثال این جمار که در
عالم راست باید همه در حال منفصل است موید این است انچه معلوم دوم از حضرت عالی قدس سره
فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه مشاهده کند   و نیز از حضرت عارف سبحانی ارکانی
شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اگر از فاقات او ما در واقعه کمال بنگرد
رتبه او را رفیع یابد اگرچه در قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام بدی حال او را
مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود از حیث که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید
میسر نباید تا آنچه حق . کشف شود اگر کسی شخصی را بزرگ و صاحب رتبه مثل عمری یا امامی یا
بزرگی بکمال بیاد نگرد بعضی به عقل یا روح یا قلب یا خلق رسیده است که این چیزها مقصان آن بزرگ
متمثل شده باید که در دوم آن کوشد و همچنین بنگر دینها اگر کسی بوحال رسید ساهی د حالی ریش
هست و اگر او بدانه داند معتقد خود و کم روی دهد که اگر کسی باکو رسید طالبی از والتماس شغلی نمود
پرسید که رباه . که کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسلمان بعد یک دو روز آن گروه پیش در نفرانی
یهودی و اگر سنی بعراق شود سخنان طعن ایشان شود و اگر شیعی میان خوارج رود و کلمات تفضیل
گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم صد آن گرای که شود سخنان اندک مایه رکور کردی
نفس تو در ریاضت باید و با صلاح کوشی و بالتیان چون شیر و شکر در آمیزی پیشوا اعلی صلح کل
رسیده و صاحب خلق الهی گشته توصیف در مردیت صاحب و دو او در حوالی راه بود و
احکام سار کوشش بعالم معنی ربا و ما مت وار جانب الله بدان امور شد که در سلک تربیان
ساشی رباه . معروف و بعرفان مشهور که در ده باره مولکه دهی است در کشمیر بود و نانک
چون بخدمت او رسید آنچه میند . امت شیخ عطار فرماید تلبیت که را عاشق چویش بود
عاشق را معر درویش بود آفاق و انفس همه و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه در کشمیر
در نامه نگار شنید که که . در سلوک نشی در واقعه دیدیم که حصار آن کرده است و نشانی ار حصار
باید و بسهو در آمد و بیرون دمقاره ایجال دیدیم شاه سواری در رسید دیدیم رایسی باد با
بر زه . بر روی آن اسب ساحت چون سر بریک شد مراکه . باس سیاتا تورا وار ساهم گفتم

بیرون رفت. عارف سبحانی در وطن سبحانی بلدپتن از مردم برات است. اما تولد او در دهلی هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید و جاهمند گشت. انجام سر از آن باززده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی که در محل پرسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش او سبقا خوانده است تا دش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفا را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از آن تصانیف همه را در تجرد شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تمام آورده و بسا اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آئین هندوان پوجا و ندوت یعنی مراسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد و نغمه در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن در آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم نمی شود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بشتر در کوه و دشت و بیشه از حشم این گروه هم نهانست. نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بلخ بالا دیده اصلا نمیخواهد و نبیند او متوجه بدل می شناسند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی می دارد. شیخ سعدی فرماید بیت: ندانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست. و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه می نمایند چه از وظایف بغیر قایل نیستند و صوفیه صفیه

اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ خود صریح بر این معنی دال
است که هم این کمال بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایتی تجلی تا
می‌کنند در سیر نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده در این
حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آن را که ذره از غیریت باقی بماند
نزد جمهور موحدان و کاملان مشرک است. در قصاید مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر
بپرد و بماند من نماند ز تو تا سر موئی مانده بر جای بدان یکموی ماند بند بر پای تو تا یکبارگی جان
در نبازی چنین بنام ترا و نانمازی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی بباشی و چون این کلمه بسیار دقیق
بود بر این فقیر بدین روش سهل شده بود رستمان ارسال داشت. اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند
که از این هم واضح‌تر کرده شود داده باشد ما سواه بود تا اینجا سخن شاهزاده عالم است. باید دانست
که در مرآة العنایة همایونیه آمده که طایفه را که ذات را جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است ابدا
اسم الظاهر حق باهر و خلق باطن و مختفی گردد. این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض
گویند و این قرب را قرب فرایض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقت
بارز و حقیت مستتر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند
و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق
بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بلا خلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید دیگر
مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار عصمت عصمی بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحبقران ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملاشاه
بحضور دل رو با درک آورده و کامیاب شناخت تمام گشت. یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت
که نامه نگار دیده آنست که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار
بطریق سرزنش گفت که آیا بی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود بدین گرفته و کردار کنان
با و کرده جامهٔ نازک روغن زده را چون آتش درگیرد زود درد دارد این بگذرد آنست به بیگم الطهران
حضرت رسید آن شخص منع نمید و سرزنش میکرد تا کسی از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر
تو سوخت و آتش در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدینسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود

مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آمد بر تنزل حال او گوید که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت
و یک حال و یک قسم جمعیت بوده در چنین بسیار جای همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را
یک حال بوده و ترقی و تنزل نباشد آن امکان ندارد چه پیغمبر باید که مراد از این یک وقتی است متصل که
هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در آن حال نمی گنجد نه که مرا گاهی هم چنین حال است وقت
سی عام است که الله از اسم است و آن وقت با اولیت و آخریت نه لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ
صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و چون آن حدیث شریف را معنی باشد که هم از عبارت صریح ظاهر است
و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم و در آن معنی که ایشان گویند بعضا
لازم آید همیشه حال ... به عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الا
نقصان و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد چه در
نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیای ایشان روی ... اند و کمال احوال و نهایت درجات
اولیا را در یافتی ولی نشانی گفته مصرع آن را که نشان هست نشانش نایم و نیز آنکه بر ترقی بالی
نهایت اسد اگر در ذات بحت و حقیقه صرف حق جل شانه که مراد مرء است از ترقی و تنزل و ند
و بود ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جایز دارند بعد ذات صوفی موحد هم جایز باشد و اگر در آن
مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و یکتایی عین آن شده هم باید که تجویز
نکنند چو انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض رسد در حق او وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ
وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی گفته شود یعنی که عین حق شده و دیگر از وجود بی بود و از وجود کونین ند
معاش باده در مراتب یکایکی هم مرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس باز از حق چه
خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ
و هر کس با در مقام ترقی باشد بمرتبه لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نرسیده باشد چه حزن
و خوف با ترقی و تنزل باشد و خوف با ترقی امید ترقی است که شود یا نه و چون ترقی و تنزل بر خیزد
و حزن و خوف مرتفع گردد و آرام دست آرام دهد استقامت در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه
فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می رسد چه استقامت انتهاء
است الی محمد است مستقیم شود در مرتبه و حالت که بهتر است از آن تغیر و آیه کریمه اَلْیَوْمَ

نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه
نگار دریافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف بهند آمد بتایید ایزدی مرید
میان میر ... قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب
شناخت خود شد و از نتایج های طبع آن جناب ... رباعی ذاتیکه شد او ز عدم اعلی تا سافل
از عالم مطلق بمقید نایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی عناصر کامل و حضرت
محی الدین محمد خداوندمکان و ... زمان و زمین دارا شکوه در خدمت ایشان بکام ارادت
شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی رهروان پیش ... در رسایل
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند والکل ان آ لله
... پرسش سوال هر سائلی سوال مسئول عنه است اگر چه از زبان سائل باشد و
استماع مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم آنرا نداند و نفهمد کل الموجود واحد
بعضی ازین طایفه علیه قدس الله ... را هم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است
چون ... لحظه تجلی میشود پس باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد
در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
... بدبختی را روشن‌تر از روز ... هر که دو روز یادتی است ... و از نبی صلعم نقل کنند
که من استوی یوماه فهو مغبون و نیز گفته اند دو روز سالک که یکسان بگذرد او را
باید که در ... تلافی و تدارک کرده و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما این فقیر از برکت شیخ
خود ... الافاق ... و اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه ...
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست و از ترقی میماند بعد از کمال بلکه نزد
این فقیر شک ... از ترقی ماندن ترقی ... چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنانچه
از همان حدیث که ... آرند مفهوم میشود که در حق سالکان ... و به واسطه ... بلفظ
یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز ... ندارند و حقیقت حال اینکه سخن را
نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ... است و این مثل
آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک ...

الشیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که الله سبحانه امر عمر اوّل است
وجه تسمیه اول تعینات امکانی و اخر بعد جمالی فرموده اند از آنکه هر صورت که در برزخ اول است
ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت
کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول را ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم شهادت
چه واقع شود و ما را احوال شوقی که کسی از مکاشفان مطلع می شود از عارف سخن شیخانی نامه نگار شدند
کرده عقاید صوفیه صحیحه ماست که اشراقیان را نسبت صوفیه اکنون عقاید خود در رمز و اشارت در تحت آن
آورده تا اهل آن ساندر بدرستی انبیا و اولیا و قدمای حکما ارشاد شده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است
و بیان مطلق و هویت غیبی از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال مبرا و منزه است و عبارات فصحا
و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و اوهام علما و عقول حکما از ادراک کنه
ذات کنهت آن نور قاصر است و چون ذات باریتعالی بمقتضای كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ
أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که مراد او موجود حقیقی نیست در
مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکم او عقل اول نامند یعنی آن حضرت ظهور تفصیلی هریک از معانی معقوله را
ملاحظه فرمود و چون ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را اراده که ممکن بود که بدان صورت
ظاهر گردد ملاحظه فرمود درین مرتبه نفس ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند چه دوست و لو شنیده شده
در نامها دیده که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف
ساخت و مسمی کرد آنرا خلق و وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید
و کثرت و بدایت این دو ظهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق روحانی
اجمالاً و آنرا عرش مجید گویند و حقیر - اسا سایه اوست و نشان او و حضرت الوهیت بر محققین
واسطه نیست و آنچه بر بعضی شبهه هست سبحانی گفتن مراست ما ازین خدائی ارحق یعنی که
میرسد میشود پس نفس کلی که محیط است بحقایق بروجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند
پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و در حکما
طبیعت عامه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات مبراست و مراد ازین آنست
که وجود حق است و ما فی ملال پس جوهر هیئتی است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند لطف

باشد و بعد از آن برای تحمیل خلق تعلق گیرد به بدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانچه
در تناسخ گفته شد در شرح مثنوی گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را بدنی مثالی در برزخ باشد که آن را ابدان مکتسبه گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیب امکانی گویند و
ثانی را غیب محالی زیرا که مشاهده غیب امکانی کثیرست از حوادث آینده واقع باشد بسیار
اند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نادرست حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده
که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست
بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقع است برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء
دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و احادیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و روحانی اند زیرا
که خلق شهر جابلسا بجهت اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که [illegible] در صور
ظلمانیه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود دائم از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا
که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جزم در حرکت دوری
متحقق شده است و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات است و اورا نسبت به نشاء دنیوی اولیت
است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است و اورا نسبت با نشاء دنیوی آخریت
است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیرمادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

وثانی تجلی جمالی از درویشی سبحانی نامه نگار شنید که آنچه بمن خبر داده که زمین و آسمان را بهم برند
مراد ازین فناست که آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک
تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که
چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِیْ فَقَدْ رَاَی
الْحَقَّ اگر در فنا شعور نماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول
آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است وثانی
افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن
یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهر رنگی نماید
ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف
بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی در لباس نور ملون باشد یا بنور نور تجلی باشد شاید که نور تجلی
از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا جلیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات
از قرآن و احادیث است اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ موسی از درخت شنید و مصداق عرفا موحد
دانسته [illegible] از درویشی سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر صنم
مختلفه ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده
و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفتند از آنست
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی است و اینکه
فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دیده بنا بر این امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دیده و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دیده و خود را عین آن یافت لیکن عیسی
خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از جهل
است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی
و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا

فنا یابد و صاد آن شود که [illegible] و بسیج شعور نماند لازم نیست

رسول اکمل از رسالت والهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته وحی خاصیت نبی است والهام
خاصیت ولی است عارف سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کرده بحق بوده چنانچه هر مرض حاذق را مسهل و دوائی خاص است هر مرضی در ما
را هم مسهل و دوائی است چنانچه بعض کار ورود وللهیه را احوال بدان وارد واقعه و جواب دلالت
بر احوال بعض دارد پس از این سالکان واقعات دار شیخ که طبیب دل و حاذق است عرض کنند صوفیه گویند
در سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی
تزکیه نفس است از صفات ... و بهیمی و بعض از صفات شیطانی که مقام اماره است و آن
... مار است در سعال ابلیس است مشرک و چون از آن خلاص یافت صفات سبعی متلاشی
که لوامه ... و آن ... است پس ملهمه است و آن آنست بعد از آن مطمئنه است و آن ...
... در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیه ... ثالث تخلیه قلب
با خلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اوسط ملکوت علویت و درین مقام
دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفات بدخواه بند و قلب پیش صوفیه صفحه عبارت است از صورت
احدالیه که حاصل شود بعض را در اخلاق رکوبه که اصلا او را میل به هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط
نباشد و صاحبدل را که این مقام روزی شود او را صاحب ... مع خدا و بد دل خوانند رابع تخلیه سر است
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویت و خامس مرتبه روح که متمثل
نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویت و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و سیر لک
است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا
اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع اثر پیش دیده دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن
وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بکدفعه
محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است ثانی
مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بکدفعه محو شود یا بتدریج اول
موالید محو شود پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی کلی ملالیت و ثانی

الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب نباشد و روزه داشتن اشارت بطهارت درون بود و دیدن هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارت بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از ناشایسته درجه دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سوم نگاه داشتن دل است از غیر حق حج و کفارت اشارت به بیکار نفس مکار و مؤمن عبارت از آنکه سوای عقاید خدا پرستی باشد و بهر رای که خواهد بوید که آن ادی ﴿الی الندیة﴾ من بائنا اس الذی لا یحق حضرت عین القضات فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه نداند حق بود و از جمله نداند سوفسطائیه اند ﴿کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ و ﴿کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ﴾ و معنی آیه کریمه آنست که وقتی بنده گردد چهار و زیمه یشتندوان خود عین مذهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان [illegible] ندارد و لهذا یهلک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاکت در زمان است قبل امام محمد نوربخش فرموده جمیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب بشمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت قائلند نیز محققند چه چشم سر ذات حق را بنا بر تجرد نتواند دید و محقق که آنانکه بتجرد حق قائل اند صادق چه ذات حق چنانست و آنانکه بجسم او گویا اند و یکی از چهار ام راعی شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک را است چه در هر مرتبه موجود او است چنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را اضافه را پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر را رضی الله عنه خلیفه دانند بشرط کمال او درست است و شیعها منزه کنند بکمال بقرا و بهره هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد به عم ایشان و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم و اجناب رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عللیا از بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قرب است و در عرف متعلق باخلاق آلهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت

تصور کرده غلط بوده است پس درین اشارت زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می‌دانستند یعنی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را بهتر معلوم کردند ببینش دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود حق است جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه صوفیه مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان که در زمان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت کمال نور است و ماه متوسط است میان هردو از غایت و کمال استفاضه می‌کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کل است ظاهر شود دو مالک کرد و محو نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو شود تا بدین نماید که اذا النجوم انکدرت و متوسط که قمر است اذا القمر خسف و چون مستفیض بمفیض پیوند که وجمع الشمس والقمر نه ازان تا مقصود اشیا باشد و نه افاضه کر اذا الشمس کورت گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق و باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمین جزای هرکس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه جمال است هرآینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان ازین لذت مند شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب است اشارت بدان است که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانکه جلال از جمال رنجور گردد و هم از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که حقیقت تعین کونی فرعون مظهر اسم الله بوده و در و تعین آدمیت غلبه داشت و بر موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین عربی قدس الله سره خود اشارت بایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که وقت وقوف حج

داستان
چنانچه
یکسان
۴

ونفس هرچند مطمئنه از ملکوت سفلی قدم فراتر نتواند نهاد و وقت از اوایل ملکوت علوی نگذرد و روح را اعلا
ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند و هو غیب الغیوب
خفیه عبارت از آنست بمعنای قاف لاهوت و عالی فناء الله و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت
قبول نمی یابد و از آن مقام اعلی سراغ نیابد و چون نهایت وادی ماست هیچ اسمی ملاسمی است و اهل
و این مقام مبانی اسرار چند تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله اختصاص یابد از لباس عبودیت منسلخ
و بصفات ربوبیت متصف شود و بمقام فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مطرود
فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل محرم
چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و اضمحلال می یابد فنای صرف اعلم
باعتبار الجمع باشد و حظوظات انسانی از پرتو ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیه جبرئیل
مستطر است و در این مقام داخل نیست دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت منشأ آن معنی است که
مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی غرق دریای وحدت
گشته حیران است گاهی باعث ضبط بوده ناسوال است چنانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت
گفته اند در طی سماوات که سالک را در شمار چیست که بلند و پست یا سافل باشد مرتبه که فرو و بلوست ولیس
نیز سافل شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این قول که شاید که اجسام
اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس بحکم براند که هم این باشد و هم آن چون معنی سماوات و ارضین معلوم
کردی بدان که انسان چهار بشارت است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت
است در بشارت اول بصورت اشیا رسیده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیا مرده و در بشارت دوم
بصورت طبایع اشیا رسیده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در بشارت سیوم بصورت طبایع
و خواص اشیا رسیده است و از حقایق اشیا مرده و در بشارت چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق
اشیا رسیده است و در بشارت اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظلمات بعضها فوق
بعض پس در بشارت اول اندکی از خواب بیدار شوند و در بشارت دوم جمله در خواب بیدار شوند و در بشارت
سیوم از سه خواب بیدار شوند و در این بیداری بدل بیدار تمام تمام شوند و کمال رسند
بدانند یقین که آنچه در بشارت اول و دوم و سیوم دانسته بودند چنان نبود است بلکه حق

خواب و بیداری وا زین است در اول حدیث معراج که گفته بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ اند و
بیان وجه آنکه لِتَعْبِيرِ الْأَحْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ [illegible]
بردن از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی و امامت کردن در
نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب
طاعت است و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت است تمامت
اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت است و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بکلی
همت نفی ما سوی الله در نماز است رمیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی
خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است و رفتن بمدارج معراج صورت
متمثله ترقیات بتدریج بخلوات و ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل است رسیدن
باسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان را پیدائی جبرئیل
صورت متمثله فتح دل است بذکری که تسبیر که باشد رسیدن بفلک عطارد صورت متمثله ترقیات
در اطوار قلبی جهت تفکر در معرفت است که [illegible] عبادة [illegible] خیر [illegible]
اشارت بدان است رسیدن بافلاک زهره صورت متمثله ترقیات در ملکوت علوی است بذوق و
التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بافلاک شمس صورت مثالی ترقیات در معنی بسبب
اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وی صادر شده باشد رسیدن بافلاک مریخ صورت مثالی ترقیات
که بسبب غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بافلاک مشتری صورت مثالی ترقیات بسبب طهارت و
تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بافلاک زحل صورت متمثله ترقیات از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آن است رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقیات ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حق است و استقامت
در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیات تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن
و خلو دل که از ما سوی الله باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم
عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی ببرکت از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان آنجاست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود

ظاهر اقوال مطابق کرد اہل حال صوفیه کو سیدی شیخی ہست کہ صورت باشد کلی تمامت کہ دران
کمال کہ در حضرت علمیه این شان مقرر شده باشد اقتضای استعدادات عیان ثابته وا آن کمال تمام
و حوا و قرآن و شیخ حمید الدین ناکوری در شرح عشق آورده کہ صورت در دولت پرده - صورت
سر هست کہ حضرت رسالت پناه در عین صورت عالم آملاں و صفت صورت او محو گشتی در آن حال
سر چہ فرمودی آن را کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر کہ گوید حق
نگفت آن کافر است و چون صفت صورت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آن را حدیث میگویند
پس همه چیز را آن صورت کفت حدیث شد مرا و ارجمل آنست در میان این دو صفت ناظری هست
کہ در تعین صورت الٰہی رسد و لا ربوبیت است و دوم - صورت خود کمالی طبیعت را اسمی
ملیت در عشق پیام در کہ خود و کہ خود بهتری کرد محققان صوفیه گفته اند کہ سبب سر ایجاد موجود
در مراتب الٰہی و عالمهای کمالی و مراد او بہ صورتی ظهور کمال او است و آن را دو گونه است و لا
دو مرتبه اول مرتبه ظهور - و بدانی کہ هر چه کہ هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت و انواع
آدم تعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی کہ جامع کلیات و جزئیات باشد و مقتضای فرموده
وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از روت نباشد پس با او هیچ صورت و بدانی کہ
ملیت سرون در توحید - هر چه در عالم - از خود طلب تا هر چه خواهی کہ قول كُلُّ شَيْءٍ لَهُ
آیا - تمود عندی هذه المحمد دعه و مرتبه دوم از کمال وجود بکمال رسد کی و اظهار است
کہ هر چه - چنانچه - تمام پیدا کرد و خاتم تعرف ایشان شخصی است - کہ این صفت او را
بود و این کار بر یک او و ما بید آن در سر ایں آمدن ایم باشد از صورتی کہ تمام باشد در مرتبه خود
این صورت در عالم و این عصر در یک فرد دلیل - بلکه چون این ... لت و منظری کرد آید او را
خاتم این طایفه در آن عصر داسد چون این مقدمه مقرر شد پس قدر در عبارت مذکور کنایه از کل صورت هم
لست چه در عرف مسخوران صورت کامل را القر تعبر کردن سد اول مشهور است و شوار کما یه از
آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات حل و ترتیب مقدمات کسی چنانچه موجود حضرت
ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده مدانکه حضرت محمد ... صلعم معراج
باجسد رفت تا حد لطف گذر مثالی و در حالت جسد رفت کہ روح است میان جواب

وجود نمی‌شوند بر آئینه موجود حقیقی هیچ رنگ عدم نمی‌گیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمی‌توان ساخت مثلا
اگر چوب را بارها سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بنیاد خاکستر ظهور کند واجب
الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می‌یابد ایجاد حق عالم
را ظهور نور حقیقت هر طلعت او است بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللّٰهَ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَ
رْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل از زمان ازل جمال خود دیده یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید
بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی تجمعات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده
در هر آئینه بصورت مناسبت او نموده بحث اتحاد مظاهر کثیره با یک وجود صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه
است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف است بهر دو که یکی از آن تنزیه میگویند و نیز دانند
که تنزیه شبیه است بتجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف
بر تعقل غیر نیست و او را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر
است و او را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت
شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من تو را اسم اعظم بنمایم
یعنی اسمای حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود
سلطنت بدیگری برسد هر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صورتی در علم حق دارند و اشیا را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض
اقدس پس صور علمیه متعین می‌شوند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته متمیز نشدند [illegible]
نشدند با اسما ابد ان اند و [illegible] باعیان خارجیه ارواح و اجسام بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق است و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر ذوات معینه است
و هر یکی در وقت وجود موجود می‌شود صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
مترتب می‌شود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسند نیست تا صفت دانش
که مبدای انکشاف است بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدای تعالی که او در انکشاف
اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مدار انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند

۲ مجرد

خاص بر عام و بود احدیست و وحدت که عین ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت ملکه این اشیا لازم
حضرتست بحسب رتبت و مقامات الحقیة • وجود بشرط آن لا شئ مقام ساست با مرتبه احدیت و جمیع
اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقة • الحقایق گویند الحقیة • وجود بشرط جمیع
اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسما بست با سما و صفات مرتبه الوهیت • و این مرتبه
را واحد • مقام جمع گویند حقیقت وجود بشرط شئ و به شرط لا شئ ابویت گویند و اینست
در جمیع موجودات و بشرط شئ و لا شئ صور عالم • بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف
و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف هر دو ازینست وجود و عدم باین
باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت منشا کثرت اسما و صفات
است و بحسب صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بود و بود و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و مقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نماید
و هر گاه که علم حق با ستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم با زبانیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم
حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر التماسات
اعیان ثابته زبان [illegible] استعداد است و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد
پس ارادت حق تعالی تا آن کمال مصمم گشته متعلق شده کاف و نون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شد
ایصال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسید حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین
آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بعلم و
قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه ارادت ما و هر یکی ازین جمله تمام
آمد با یکاد اسباب علل می حصر که آن منتهی میشود با اضطرار بخلاف اضطراری که محمود اینجا واست چون
ثمار و اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین است عین الیقین مبتدی در مواضع
عشق کنند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود ۹

نموده گویا در بزم صحابه حاضران حدیث کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ خواندند که این
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبر شد میدانند و آنکه نکند خود از زاد
و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون
بهزاران التماس بخانه ایشان آمدی تغییر لباس مقرری داری و لمحه نشستی و زود برخاستی طعام این گروه نخوردی
و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با
بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشانرا ندیده بود عبد الرسول بکامران کرده
و کام بخفته او گذاشت و غیره ... و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و
نحو شرح شمسیه الکاه طبعیات شرح هدایه حکمت مولانا حسین ابن معین الدین میبدی و پس امور عامه شرح حکمت
العین و بعد از ان شرح تجرید با حواشی و بعد آن طبعیات شرح اشارات و پس از بیان شفا تعلیم کرد و همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو گرویده نیز میر سید شریف مطول و تلویح ... وی خوانده
و براه او رفتن گرفت و غیره تا آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده
سپاس او را گذشته اما ملا سلمان هر چند آن مراتب نزد او دیده بدو نگرویده و حکیم کامران گفته ... یاد کرده شده
که ملا سلمان اثبات تجرد و بقای نفس میکرد و بر طبق آن برهان و دلیل می آورد اما گفتی قتل نفس نمی توانم
کرد درین میان فرمود طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش
کامران خوانده است و بدو اعتقادی تمام داشت و چون کامران بتجارت کامران ... و حکیم کامران در کابل
در سکه ... سرود ... و با آب کشیدی و بوی خوش بر افروختی و بجهتی که نیز ... بودی روی آوردی و شاگردان
نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و مشهور ... را تعلیم این علم نفرمودی و
با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر** ... **نظر** نظر اول در تحقیق
از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعض اشخاص ایشان **نظر اول در تحقیق از**
عقاید صوفیه صافیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا دشیره
دردن و درویش ... و بیگانه بین ... شرد و تیشرد کیانی و اتماکیانی خوانند حضرت مولوی
جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحدی از ذهنی
و خارجی از انواع وجودند من حیث ... لابشرط شیء متقید نه باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه

مانند پیشینیان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغوز پرست و اغوز خان اند وایشانرا بولماس سایندی
پیغمبران که ملامیه که از آدم صفی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین است بیایی جمعی دیگر را بزرگ و صادق
میدانستند که میگفتند که بعد از این نبی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است و این متنوع صاحب
ماه کاشغر را هم نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور
نمیداشتند و میگفتند هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری امام معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه انکار نکردندی که میگفتند او کریم ترک بود اما عقیده حکیم
دانشمند توران بود که گفتی نوامیس پارسیان و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان شوند بتقریر
قسم علمی و عملی اقسام علمی و حکما با مداد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بعطارد حکمت عملی
نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود بعقل و بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان
ونهایت مقصد نوامیس آنست که متحلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد نظم
دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود لهذا هر چیز که اصحاب شرایع
و ملل را روشن داشته اند مادام باشد بانچه حکما در فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
وابدی بیگمان بعد از این حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامل را
بنبوت قایل نبودی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را بران
داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هواپرست و دنیا دوست و
راست از خلایق پوشانیده جمعی به نیروی خویشان و گروهی بفریب اقران از سیمیا و امثال آن گردن
ابلهان بدام آوردند چون ظهر با عوان گشتند تا چار عقلا با ایشان سر افکندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشانرا دیگری
پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهود دانا
را گویند و عیسی را و شمردی و حکیم الهی بن بویه بخارا گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب
نامیدی و کشن اوتار را جهنال یعنی مشهور و رامی خواندی و چنین آنجای مشهور را گفتی هر چند دانا
برین داناست که مبدع تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام دریابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی منتخب
مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از زبان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زبان

مرتبه درکمال آدمی ورای این شد ـ پس بهر کاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شق
ظاهر او باطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده دو قراءت شکافتن قمر این
باشد که باطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند این رمز آنست که
در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل پیدائی عالم ـ و هرچه در او ست از امد و قسم
نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه تاریکی جسم ممتزج بود
سه نور اول از کلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل ـ و موجودان ایشان از جزئیات مطلق خالی
نهاده است اما قسم دوم نور ظلمت آمیخته شده و هر طرف چو تواند احاطه علم او بکلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که بهائت و سلسله موجودات
و غایت نهایش آنست که علم تمام ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر را بمثابه عبارت از آن باشد که نور ممتزج که تا لیت آن دارد که همه علما
که در او بالقوه بهاست بفعل آید و بواسطه انعکاس اشعه کمال پیدا کند کس در و متحقق شده علمها چنانچه بیت
از دو سر برون آید پس شق برکات از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدا
کند کیست که در باطن او بوده و شق صورت کرده بیرون آید و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که علما
شمع عربی سایه چنین گفته اند که ختم رسالت اشارتست به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید او بهره
اندوخت خاتم الانبیا باشد بر اگر این نبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل
عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و ستاره کیرو چنانکه حکما در سول شناختن
را مین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را بخود و اصل و موجود دارند
اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقدست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هرکه برب النوع بار یافت و معتکف او گشت قایم مقام او شد
ملکه حکم آنکس خود باطل گردید پس او هم خاتم الرسل گوید چنانکه عربی گفته بیت سرا پای وجود و صفت
شده بس بعد اگر او هم که بسیم دو دست ما آئینه پیش هوش آدم کاسم خان گفته بیت یکا هوش دانی
چنان خواهم که گر بودی بجز چوبی اگر در میان بپیرس باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت
اشارتست بر بدیت قایل چون از محمد علیه السلام نبوت بالسپهر رسیده گوئی سایه نداشت گویند آنگه گفته

دانست که واجب الوجود حق همه ثنا هاست اما وانست که بزبان ثنای او نتوان کرد که ترکیب جزو باشد که تخت زبان افتد و این چنین چیزی بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که جزویست نه کلی آرایت که ثنای او بزبان راست نیاید که کار جوارحی نیست که بعقل راست آید و عقل را که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که عرفان او مانند قدرت ذات ممدوح باشد تا کفایت مطابق مقصود آید واجب الوجود هم واحد است مانند ندارد و پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او توان کرد که او هم علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بعجز خود و بی همه مددی و نه بقول خود زبان خورسند و خود بهای خود و آنکه گفت بضار آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هرچه پیش آید بیم تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز علم نتوان است خواست که درخور او بود و رتبتی از علم تمام بوی داد و ندا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلطفی که موافق استماع خلایق آمد تا هم معنی برجا بماند و هم پرده مصلحت برنخیزد باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد در حکایت بصورت ظاهر تقریر کرد تا جز محقق را وقوف و اطلاع نباشد بر مضمون کلمات و آنکه گفت چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرده و رفته بخاطر در عقل بعقل ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز بکار نشده بود زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هرکه داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل عامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست و در نامه محققان حکما دیده و از زبان عقلاء شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از افلاکست شکافته نگردد و دلیلا صدرت بر محالات بصورت نبست و منی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی اشارت شده و از اعقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال نامیده اند و هم در اصول این طایفه والا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل فعال بپیوندد و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ

از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جملهٔ فلکها در بطن اوست و او
از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی آب از رنگی دیگر یعنی جوهریت جسمانیت
و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله تجرید واقع در هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبت را سیر که عبارت
کرد و آنکه گفت ملایکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در اطاعت تعالی لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی
نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون
از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده جا دهد تا ابدی الآباد که گفت
تشبیه ملائکه از آن کرد که ملائکه مکرم معصومند و با هیچ اند یعنی از فساد دور و هلاک دوراند و از تغیر شهواتی و تعلق
با عراض عنصریه پاک و بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت حق تعالی مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر نکنند
برای آنکه بدن باضافت با نفس دایم است و شریف که بسجل دون نظر کند ضرورتی بود یا برای همه [illegible]
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و دوراند و راحت چنانست تفرق کرد
که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه با ندانه علم و ادراک مرتبه و شرف
میفرماید فمنهم راکع و منهم ساجد یعنی بعضی راکع و قانی و بعضی مسبح و بعضی حامل و بعضی مقدس و بعضی
مطهر مقرب باهم بدین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون ازینجمله در گذشتم بدریائی رسیدم چندانکه بیکرانه
تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که
آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جای میرفت و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین
جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادئی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ نیست از و تمامتر و ادراک
وجود مجرد جزئیات کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها که
هر دو بنیمه نظر تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون پیش وی رفتم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من
بزرگتر همه ملایکم هر چه تو را مشکل است از من بپرس و هر چه ترا آرزو کند از من بخواه تا ترا بمراد نشان دهم
یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم تا اینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده

نیست و او شادی دلیلست و آنکه گفت چون بآسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با ساز
تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و او همه گران سر گرد در رکی . جهت شکر ده مسم
چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه خیر باد و دولتها بر تو می بینم بشارت باد مرترا یعنی فلک
چهارم و این فرشته آفتاب را می خوانند و در احوال پادشاهان و در ارکان دولت دلیلست و تکبر تمام اثر اوست
که در طالع و بشارت او دلیل است بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در دهشتم
اطلاع افتاد در دوزخ و ولایتی دیدم سیاه و تاریک - و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب مردمان گناهکار مشغول یعنی فلک پنجم و او را مالک مریخ را خوانند و او در احوال بدکاران و جنگجویان
دلیل است بد و مریخ تأثیر صفت احوال کسانی را خواهد که بد عقل اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم
رسیدم فرشته‌ای دیدم بر کرسی از نور نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و
یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسین باگفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت
پیوسته بر تو صلوة میفرستم یعنی فلک ششم و این فرشته مشتری را میخوانند و او در اهل صلاح و ورع و علم
دلیل است و مراد از پرها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تأثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و
همه کوکبها از وی بهره ور گردد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
و هر کس با معنا و هیبت چون کسی بدو رسیدی او [illegible] سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت
یعنی فلک هفتم و این فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است آثار اثری که کند بکمال کند و تمام کند
و چون سعادت کند نادره را همه بود و هر کس بدو رسد یعنی کم اتفاق افتد که او بمحل خیر و سعادت
امتداد چون افتد آن اثر باقی کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالی
دیدم بجهد و صفا و چنان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان
را عالی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند ایشان گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت
و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک
هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب اند که اند و صومعها دوار [illegible] هر جماعتی از ایشان
در طرف معین ساکن باشند که حرکت نکنند چنانکه جو باز را ماشان [illegible] هیچ کاری نباشد و هر کس بر جایی
دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پس سدره را دیدم مهر از همه

کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل افزاید چون غضب و شهوت. و حمزه گفت این هردو قوت است طبیعی با آثار. مانند آن کرد که قوام بدو رسد و بقای شخص و تن بتربیت شاکردان اوست که در بدن کار میکنند و آن نیز جاریست حیوانات و مددنشو و نمار و ناطقه ارا برمانندان کرد که غذای بهیمه است واطعمه و جهل افزاید و آنکه گفت خواستم که حمزه را نام نگذاشت تا شتابم زیرا که تعبیر آدمیان از کساست این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشند و کار ناقص تن هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و مسجد در شدم و موذن بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملایکه را دیدم برابر و من پس ایستاده که یک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبعی فارغ شدم یعنی با دماغ روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و با امامی خود تفکر خواهد و بملایکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای حافظه او بود در جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بربامی شود نخست نردبانی باید که یک یک پایه برود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیف چون نردبان پایه است که چون کسی یک یک پایه برشود بجمله بود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن متصود از زر و سیم شرف یکی است بر دیگری بمرتبه و آنکه گفت برسیدم باسمان دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بر روی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت باسمان دوم در شدم فرشته را دیدم متمام تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مرترا که همه چیزها و دولتها باتست یعنی فلک عطارد و متصود از این آنکه هر ستاره را که حکما معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد دلیل هر دو نوع اثر دهد به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این بود و آنکه گفت چون باسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملایکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرم حسب

درسه ۲

آدمیان که حس یار روح و ماسد کی بود آدمیان بد طریق شده - و درست است آنکه که - و از دست
و دیار پاست یعنی فایده از همه جا میرسد و بعضی از همه چیزها آثاره میدارد و آنکه گفت خواستم که بر کی
نشیم سرکشی کرد تا جبرئیل بازی داد تا مرا رام شد یعنی که آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که صحبت او
بپویدم قبول کرد تا آنکه قوت قدسی مراعاتی کرد و لمشغلهای اهل و علایق جسم تا محو گشتم و بوسیله او بعضی و
عالم عقل فعال رسیدم و آنکه که - چون دیدار او روان شدم از کوههای که در گذشتم ربوده را دیدم که
ازش می آید و آواز داد که این است آنجه جبرئیل که حیثیت کی ادراک - در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند
یعنی چون از سطح العناصر و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تأمل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم را ازش
آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و علاقه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه جولات
رهنمای خود دانسته و اساکه متابع وهم گردد که لیکن احیانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس که
توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت رالزمین ری آواز میداد و در بند
و اهمال که این است بند تو رسم هم جبرئیل که - در گذشتم است یعنی قوت خیال که او در بند و مرحم
است زن باشد از آن گردد که مستر کجعیتها مد مایل باشند مردمان و در بند او باشند دیگر آنکه بر چه او کند
همه بی اصل بود مکر و حیلت آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال بر
فریبنده است و دروغ زن و بد عهد حیله بر فریبد مردم با که صید کند بنمایش خود پس دعا کند که بد
آن بود و باطل شود و چون آدمی از خیال بدو برکر معقول رسد که همیشه در آثار مرحبات ماند و
دسد محسات بی معنی شود و آنکه که - چون در گذشتم جبرئیل که - اگر او را استطار نکردی باد تو
رسیدی و شاد دست می کشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و رد و زوال و حطام و اشتغال دنیای
باضافت با معانی آخرت چون احوال نمایش خیال است و باضافت با سرار عقل هر که بد و موقوف شود
از معقول باز ماند و در غرور و هوا اسیر او نیجل گردد و آنکه که - چون از کوهها در گذشتم لیس دو کس را
ماسیکه در رفتم تا به بیت المقدس [?] و دیدم که پیش من آمده قلع صلح داد یکی حجر و یکی آب و دیگری
خواستم که مرتشایم جبرئیل بگذاشت و اشارت کرد بشیر با ستدم و خوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
و خیال و وهم و خیال در گذشتم و در درون خود تأمل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی وسیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را انجام [?] آن باشد کرده

چون اختلاف میان دورین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات این نسق که ابتدا یافته بود عود
کرده نجوم و افلاک بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از
وجوه اختلاف نیافته هر آینه متأثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را
بپارسی مهین چرخ و بتازی دور کبری نامند و فارسیان گویند عوام معتقدات خود را جمهور خیال ایشان بدان [illegible]
خواهند کرد و موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جسم کروی غیر منخرق
است که موضع تخیلات اهل نار است. باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید
با آفتاب است جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث
بالزمان است حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم
بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد
انسان در کار معاش با یکدیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بر آن اتفاق
باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام کلی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
کنند و چنان فرانمایند که از پیش خداست تا همه کس آن را بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای ظهور دوام انبیا کرده
تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بطاعت و عبادت بر آن دارند تا همه استوار شوند و
احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متأخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت اما جایز است که حاکم است منتهی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و
نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملکی و متأخرین
او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین گفته اند که نفس
[illegible] است که در کالبد پدید می آید چون چشم و شعور باید که [illegible] باشد [illegible] نیرومند در سایر کون
[illegible] او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت او با کالبد پس اراده او [illegible] باشد و [illegible] را
آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابرآن همه دانشمندان تمام اند و [illegible] بیت
مدرک و تیزفهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یک دم تمام آن علم را فرا گیرد و قوه [illegible]
او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یا دید [illegible] و همچنین [illegible] بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید [illegible]
و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام [illegible] دیگر باشد که در [illegible]

۳ ایشان جم باشند و میا در نکو [illegible] جرم سما

تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان او ونشان است ... در زمین کالبد وآسمان ... فرمانروا وخشم
وشهوت اند ودرین نشا همه خلایق در رنج خیال وغرور مبتلا اند پس نفخه اول از جهت اماته که زمینیان که
صفات کالبد اند وآسمانیان که خاطر ... اند از رنج خیال وغرور ... بمیرند مگر اندکی که از صفات
نشاء اول زنده بمانند گویا آن صفات بعد ظهور ... احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي
السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ونفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت وخواب غفلت زنده شوند وبرخیزند واز
محسوسات ولذات جسمانی که عبارت از دنیا است روی بگردانند وبمعقولات ولذات روحانی که
آن سرای است روی آرند وخیز را چنانچه آن خیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ
وفرو مانده درین نشا در زمین کالبد ... بهر وطبیعت عقل وشرع اند وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا
وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی وآسمان طبیعت ... را
بسپهر روح تبدیل کنند یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ وتاویل تاریک شدن ستارگان وبیفروغ گشتن خورشید وماه چنان است که ستارگان عبارت
از حواس ظاهر وباطن است که هریکی در برجی اند از آسمان وروح حیوان ونور ماه اشارت بنور نفس است چه
نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد ... نور از آفتاب عقل میگیرد وبر ما دون خود ... میتابد و
میرساند چون افق انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وچون نور
عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد وچون تفیض ... جمع شوند صورت
یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وچون نور خدا وعلم لدنی که عبارت از وحی است پدید
آید عقل ونظر نیز از کار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه است
مثنوی کرده آماده خالق ... بهر موقفی سوال دگر هر که گوید جواب خود بصواب ... بهر موقفی کند شتاب
مواقف ... بدین تفصیل پنج حواس ظاهره وپنج حواس باطنه ... وشهوت وغضب ... قوی نباتی سه نفس
یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط ... والیده چار عنصر ... مزاج ... اندام هیولی وصورت ... مگر ...
اند بتقریبات ... وکتاب الله اشارت بعلم است ... در قیامت وحشر احیا واهل ظاهر گفته اند که هر ذره از
اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند ودر آن ساعت سوال از نکو

است و خاص تر است از علم آن انکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است . و سقاهم ربهم
شرابا طهورا و جویهای شیر در بهشت اشارت است بجویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص
الخاص در بهشت از این جویهاست . مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر
آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است . بر ضد این چهار جوی آن حمیم و غسلین
و قطران و مهل که [illegible] یعنی مورث جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تلک الامثال نضربها للناس
و ما یعقلها الا العالمون . تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ
است . باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از او در هر کوشکی از کوشکهای بهشت
شاخی است و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو انوار عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی است . تاویل حور و قصور
باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام
عزت پوشیده اند که حور مقصورات فی الخیام دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده است
و نخواهد رسید لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان از برای آنکه ایشان برای مردان خدااند که رسیده کاملان
و محققان اند به پیوستگی که این کاملان بایشان برسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند
که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر و معنی تازه رو نماید و خوشتر از
اول اگر چه این چیز پیش از این درک شده است . چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تحصیل امر عالی میکردند
پس فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجااند تا مستلذ شوند بر این لذات و اما پس از آن حشر
باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بنفس عالم تعلق دارد
که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید طبایع را از نیستی بهستی آورده
مدت دنیاست تا آن وقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب
کالبد آدمی اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یکی نو
یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات . من لم یولد مرتین لم

است. چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلاً افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون بهشت
میانه روی بحد نهایت دشوار است بمنزلهٔ آن که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر است رود باید چنانکه اعتدال
صعوبت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ عبوری است باید گذشت. تاویل درهای بهشت
که هشت و از دوزخ که هفت است چنین گفته اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بلکه یادآور و وهم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات، و دو باطنی با پنج
حواس ظاهره هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک
ماه است و اگر فرمان برند با عقل هشت شوند در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن بهشت که
سموات است. فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ، در بیان فرشتگان
عذاب. باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده
نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و مناثر این نوزده یعنی کارکنان جهان بر این نوزده و دیگر نیز از
برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت
حیوانی پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطن و دو قوت محرکه یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی پیوسته باشد
و بکجز دارد و اگر از این مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار
ستوده و نکوهیده گور تن است و شکم مادر و بطن فلک قمر. در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و
کردار با ایشان می ماند و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن
و هنر آموختن توان دانست. چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی
باشد گوئیا اعمال او را یکان یکان نوشته بر وی عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه مجید نموده اند و این
کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه از این گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان
می گویند و آنچه نکوهیده از اشیاطین می نامند یعنی آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطان
و مراد از میزان رعایت مساوات در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفه های میزان اعمال نیک

تحدید صفات و مصاف حمید و مرتسم در نفس آن سپهر کرد و بعضی خیال محصل عبارت از دست نداد که
تخیلات و تصورات مضبوط و متلذذ باشند و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مؤمنان در آسمان تحت آن
اند قول خود شمرند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و نیز الشامت مدینی مراتب است و جنت عبارت
از سماوات است چه طبقات بهشت هشت است آن آسمانها زیر عرش است و عرشش سقف جنت آمده
چنانچه در حدیث آمده و اما اگر نفوس انسانی از جاهل [illegible] ظلمانی شقاوت از ادراک ماده باشد از جنس متخیله
از بدن خود نظر به بدنی منتقل شوند [illegible] تا احکام عروج بر معارج کمالات منتقل بشما
ل الکمالیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته کشتی به کسب خود [illegible] و این انتقال را نسخ نامند وَمَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این را سه اعراف [illegible] چه اعراف عبارت
از ارتفاعهای سور [illegible] که در میان بهشت و دوزخ است و آن مقام جماعتی باشد که در عمل کوتاهی
نموده اند تا به هنگام در آمدن [illegible] عبارت [illegible] اگر شرور آن نفوس بیشتر باشد مسلول بوده در ابدان حیوانات
در آید مناسب صفت غالبه خویش چنانچه بدان شجاعان شریر و متهوران در شیران و از متکبران در
پلنگان و از سارقان در گرگان و از آزمندان و حریصان در بدن مورچگان و چون به همه درنده و چرنده
و پرندگان و خزندگان در آید نسخ نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ و گاه نزول کرده [illegible] در ابدان
نباتی بپیوندد و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ و گاه بپیوندد به اجسام جمادات
نامند چون معدنیات و آن را فسخ گویند که [illegible] بِمَا تَعْمَلُونَ حکیم عمر خیام گوید [illegible]
صفت کوشش که در عرصه در حشر به صورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ دانند و علما
طبقات دوزخ بر دانش شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه با هم هفت باشد بر آن
روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ و در روشنائی روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده و تکدرت صفات بشریت که نقصان روح است تعلق به عالم کرده و
برای جرت لذات حسی که آن معاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات بد و بلا او بکسوت مار
و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بر و ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر
شکل مکسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است

وانواع کواکب به ماده عناصر سببیت و مدخلیت باشد چیزی پدید آید از عقل فعال بروحی فلکی نفس شود
و وحی انبیا و تعلیم کمالات برادران بمیانجی ایشان رسیده است پس ایشان پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران است
فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان است که بپارسی او را وخشور روان سروش پیام رسان
نامند و عرش حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت ... لامکانی است و در بدن
پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق به معشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانچه گذشت در مقالات از نیوشنکها
و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق ابدی است لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و پیوستن روح به بدن ماندن آدم است در بهشت و
میل به بدن فرمان بردن حوا کردن آنکه میوه خوردن از شجره منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس
عبارت از قوه وهمی که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوه عقلی در ستیزد آنچه
در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارت باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان
ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوه وهمی که سرکش است و گاه بر خرد برتری می یابد چنانچه عقل گوید مرده
حکم جماد دارد و نباید ترسید و وهم سراید که اما باید ترسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشند شاید که از
ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب
در مرآة المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملا اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه در
پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس استکبرت ام کنت من العالین و این دال
است برآنکه مامور سجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه
شاید بفعل آورد و از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا
ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه توان پس گروهی
که گویند حق دیدنی است راست گویان اند چه نفس ناطقه بدیده معنوی بنگرد و جمعی که انکار رویت کرده اند
هم براه راست رفته چه بچشم سر نتوان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما از یکراه
تنگنای جسمانی بیرون آمده باشد با فساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان به بیگانه
آسمانها که نیامده پیدا کرده باشد بحکم آن پیوند که گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و مشابه

که حضرت خلیفة الحق گاه این فرمودی که کار سلطنت چندین از همه بزرگ شدی که جهانیان از دخوهٔ گزندها
وآزارها جانور نگر دارند و در بنیاد آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و
تورانی و هندی نواخته چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین
خود را غول بیگر دند و شاه عباس ابن سلطان خدابنده مهدی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود
و همچنین نظر بدولت هیراتی نداشت بود و جهت منظور نداشت تا قابل فرهنگ و ادب باز تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش طالب
ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده
اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدبیشرور [illegible]
تی و گیانیشر و چتر دیپ و ترچاسی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند **نظر اول در عقاید حکما
و بعضی از مقاصد ایشان** و عقلای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن
قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را واقفین و بپارسی ثیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوتشر
گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارگک نامند بفکر
والعلم هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باره یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند
شد اما اینجا از هر دو طایفه انموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند
بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر براهین عقلی است همه استانی هر دو گروه کنه
واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه
گفتم در عقاید آذرهوشنگیان که ایزد حق عالم است بکلیات و جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقاد آ
یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق می کنند و سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَد
خَلَت مِن قَبلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبدِیلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته
پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پرستاران که به
بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید و هم
همچنان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نائبان کماشتگان و کارکنان معین سازند

که حضرت خلیفة الحق کرایان فرمودی که کار شاهی چند من از همه بزرگ شدی که جهانبانان از خوی او گرفتند
و آوازه جاه پورنگر ... و از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و
تورانی را به بندگی نواخته چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین
خود را غول بیگ زنند و شاه عباس این شطارن خداوند صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود
و همچنین نظر به دولت میراثی نداشت و ... وجه ... را منظور نداشته هر قابل فرهنگ و آداب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و مبنی از روش ارسطاطالیس
ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده
اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بد پیشرو ... سبت
پتی و کیانیشر و چتره پته و بشرح جامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند **نظر اول در عقاید حکما**
و لغتهای ایشان مقاصد ایشان و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن
قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را اشراقین و بپارسی شیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی ... گویند
گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارک ... نامند اهل
و الهام ... چند عقاید اشراقیان آنست که در بار یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته
شد اما اینجا از هر دو طایفه انموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند
بعد از آن ارسطو آن را شاگرد او طریق نظر پیش گرفت و مدار این طایفه بر براهین عقلی است همه استادان هر دو گروه گفته
واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص همه صفات عین ذات مقدس او است چنانکه
گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان که اند حق عالم است بکلیات و جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات
یزدانیه موده آمده و گویند فعل ایزد بروفق خواست او است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
او است چنانکه سایر صفات بکمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق می کنند و بحمد الله الذی قد
خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه
پادشاهی و دارایی نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به
بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید او هم
بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نایبان کماشتگان و کارکنان جدا سازند

آمده نیز معامله پرستش و یکدانی نگارد که ما را چراغ که در بوم و بر شایع است بظهور آمده و نهایت بزرگی
باید که انوار الهی را شایسته باشد و چه بسا روز و شب دیده و کشیده و کلمه آن را باتفاق حاکم آفتاب تسمیه باید که
مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و پرستش انوار الهی چون دو انکار رود تعرض احوال او باید کرد و در اعیاد
بها اهتمام باید نمود و گذارد که آن ماه فروردین بسیار رحیده بچیزی نماید و پرور فرو شده در لوازم جشن عید
و عیدها اهتمام باید نمود که روز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نور بخش عالم به برج حمل و آن تا ماه فروردین
است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف است و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است
و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در
دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم
اسفندارمذ است و عیدهای متعارف اندرین دستور نیز کرده باشد و شب نوروز و شب شرف طریق
آنست چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر پیل نقاره
نوازند و در سالی دو مرتبه بر اسپ سوار شود و کدخدایی آن روز بیرون برای غسل مردان و آب برداشتن جدا
سازد و برای زنان کدخدایی دیگر مقرر کرده اند و هم حضرت عرش آشیانی اندر نامه برای شاه عباس
صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و هم چهار آن نامی نامه ابیت لطافت
طرایق را که دارای چهل الیه دینی اند بسط اشفاق مطوی داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود در حمت
عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی بشر تمام خود را در گلشن همه بهار صلح کل در آورده و بمدلوله العص
العین مطالعه دولت فرمای خود باید داشت که از دقائق حقایق متکلم المشارب متلون الاحوال
در میکشوده پرورش می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این
را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عمال را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور
انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد
مردیست مجرد و موحد و مرتاض و از حقایق بهره گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از او شنیده
شد که این دانستی که اکنون ملت اگر بیشتر بودی یار [illegible] جمعیت نگر معنی چه سان هر کس تا در و همباافاق
خواهر خود در آن سان ... از این معنی ... از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده ... مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت

دربعضی از نسخهای عرش آشیانی

نگاه کاهی بان بسر داند و یکباره غله را بجبر از رعایا گرفته بنیت گرانی انبار نسازند و نقاره را وقت طلوع نیر
نور بخش عالم و نیمشب که در معنی آغاز طلوع آن انجام است می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم
از برجی ببرجی نقاره‌چیان و توپچیان با وقت و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند و
یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آن از انتباه
نگاه داشته در ترویج آن کوشد و درستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چه پردازم بلکه اعباء
عظمی در آن اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت درآورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر
انتمال بخشد و محلات قرار داده و در هر محله میر محله مقرر سازد که تابع آن بصوابدید او شود و جاسوسی محله قرار داده
که وقایع شبان روزی و آمد و شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر
ناخوشی سر زند آن همسایه در ساعت بمعاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بتقصیر در
حاضر نشوند گناه کار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبر دار هیچکس مسافرت نگزیند
و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در
سرای علحده آباد داند و سر محله و خبرداران برای تعین نماید
پی برده احوال دخل و خرج هرکدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید و پی برده احوال دخل و خرج هرکدام
از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هرکس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست
پیروی نماید و نیکوئی فراتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ اخذ و جبر باید که دلالان
هرقسم را ضامن گرفته در بازارها تعین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که
هرکه بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشند و
چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود باتفاق سرمحله و خبرداران محله واقع شود و گوید آنکه هیچکس محله بمحله کوچه بکوچه
و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی بتعین نماید و سعی کند که در محلها و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس
پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه از اسباب گم شود یا
بتاراج رود آن را با دزدانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث
باشد باو بگذارد و اگر نه بامین بسپارد و شرح آن را بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول

مند می باشد که مبادا در گفتن سخن صاحب [illegible] تیغ برکشد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزینند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد گو نباشند که بسا کارها از خوشامد گویان ناساخته
میماند و بسا کارهای بانیان بدبنا شوند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است و در پی بدین دادخواه
باید و خوش بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان مهندار فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او
و اسامی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محتاج انتظار نکشند و پیش دستان
خدمت را یارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص
کنند که سخن بسازند تری [illegible] یار است [illegible] گوی نیک اندیش کم یاب درین هنگام خود [illegible] سر رشته عقل از
دست ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق و خود را
بدروغ گوئی متهم ساختن است [illegible] مخاصم را ببدگمانی نسبت دادن و بدشنام تمادی نکنند که شیوه اجلاف
است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال آمد ها ر و قریات
و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آباد شود و پس از آن در افزایش
جهان کامل کوشش نمایند و دست [illegible] العمل عامل را خدا کانه نگاشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازند و بالجمله بجمیع رعایا
ریزه فروگذاشت [illegible] یده از قرار هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند اگر نیابند
هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد
که پیر دانشمند برنیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائی است نه بخواندن بدست آمد و نیز
رو کار در گذراندن سپری شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و تا در آن کار خدوک شود و از عقل
خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هرچه
از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از [illegible] خوی او باشد که آدمی بگناه و [illegible]
گاه از تنبیه دلیرتر شود و گاه بعبرت آوارگی اختیار کند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

بوده‌اند این خجسته دانش را از آنجا اسطالیه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را
قبله دانند و حضرت شمس آسمانی نیز بدین مامور بوده‌اند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیزخان کواکب را پرستیدی
و او را چندین سخن عجیب بوده اول آنکه حالی داشته که بعضی از روحانیات کواکب او را یاوری بودند
برحسب روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر چیز خان جهان‌گشای بر زبان راندی همه به ثبوت
واقع شدی و گفته‌اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از غیبیات
آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامه‌دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه
که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را برو پوشانیدندی و هر حادثه که از فتوح و غنایم و ظهور خصمان
و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یکی کسی آن جمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده
مهر بر آن نهادی چون خان عالم‌ستان به هوش باز آمدی یکیک بر وی میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و سر آن
چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو دانستی و آن را اسوة الاحکام بیان کردی بر خلاف شانه‌بینان
که بر شانه نظر کنند گویند خان جهان‌گشای را وقتی که به دست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرغان
رسته و امیر مذکور مادیان کرنگی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان ناامید
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود در روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته
اینک می‌آید و بعد از ساعتی خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از وی خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص او نیکو می‌سپردند و عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده
نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشتی
کسی به وی تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج‌الدین که او را حشر و غور لقب
داده بودند از طرف طالقان با جاز چنگیزخان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد و گفت
وقتی ما از ... دیگر چنگیزخان بیرون آمدیم و در خرگاه بیگی ... بیم اغلان حربی که با او آمده بودم و چندین نوئین
دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوده تیاق یعنی پاس نخوابرفته بودند و تازیانه برآورد
ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خوابید و بگذاشتم و امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان روی بدان
دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در حد دیگری
بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را کشتند چنان کردند من در تعجب ماندم با اغلان حربی گفتم که کو اصحت

والآخرة الحکم ثابت شده و در باب فضل بریه چیزی واقع شده و در باب فضایل هر روس عید خبری
واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّة ثابت نیست و مانند
است حضرت خلیفة الحق هر دو بهم مسر گشتند که کار ساید کرد . و همین آتش پرستان که از قصبه نوساری
گجرات ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم می گفتند حضرت
ایشان را کشانید و جوامار را و در روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم از کشمیر نام بزدشتی دانا از
و سماء دارای ایران آمده بود و آتش را با سلام تمام بجناب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساخت که بر
آیین موبدان بطریقی که آتش کده ملوک عجم همیشه بر پا بود دائم الاوقات بر در مشک و هر روز در اندرون
محل بدد که آیتی است از آیات خداوند و نوری است از انوار او و همچنین لرکان آتش پرستان بسیار آمده و ...
دین زردشت را ایشان پرسیدند و با مهاآذر کیوان که سرکرده زردلیان و آبادانیان بود رجوع کردند و از ایشان
ظاهر شد آذر کیوان از ادیان ... خواست و باز از تصانیف او در ستا و رسائل واحت لوح و عقول
و هوش ... کواکب و عناصر و در تصانیف پادشاه مشتمل بر چهارده جزو مسمی لول مطران پارسی ... دیکر
... تصحیف آن میخوانند عرل میشد چون ... میکردند ترکی بود چون تصحیف آن میخواندند ... میکشت
علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بآذر کیوان داشت . محمد عرف ... اقطاع الطریق نام نهاده اهل السلام
را مطعون کرد علامی شیخ ابوالفضل و برادرش شیخ فیضی با عبدالقادر بداونی گفت که ما را آرزو میکنند که است در د
سلف ... چنانکه احوال پیغمبر ... دوم آنکه بسیکبار اهل حرم
ماده ... الاولیا و نعمتا للناس و امثال آن اسم آنها کردند و اهل بیت ... حرم بود کرده
لکن داخل نکردند عبدالقادر جواب شایسته نداد و عارف خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب
تفصیل امام عادل مجتهد میکوشید و تحریر و ترجیح او بعض دیگر روایت درست کردند علمای آن گروه
جهر کردند کان ... شهدت ... و تمامی ... حضرت مأمور بودند که کلمه لا اله الا الله
اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم ... مسرت خواستند ... در آیند آنحضرت گفتند این باید خواست ... الا
روایتی گردد ... چنانکه ... مرا ... صاحب ... ولی ... و نکوهش ... آیین ... و در آن ... دی
... یکی اخلاص نمودند کار و صاحب ... چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیه اگر ... پیش آید که اگر ترک صاحب ... نکند ساید ...

پی بردند که عالم قدیم است و لغایت دائمی و براهین و دلایل عقلیه و شواهد الهیه بر صدق دین خویش و جاهلان غیر کلمه را
و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جو دهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود
و... جمله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق ملوک
عجم چنانکه ایشان را نماز می بردند پدید صوفیان انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند
چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند که مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه
ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسید کان بهشت بدین پردازند و کعبه و قبله
نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو ورست و بعضی صوفیه فرزندان
را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد حضرت بود از عین الله قضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم
است و ابلیس مظهر اسم المضل الا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تعریض صحابه کبار و تابعین کرد و ایشان را
ضال و مضل خواند و بار... انجیل آورده و دلایل بر بطلان خلافه ثلاثه گذرانید که حق است و مرده ایشان اثبات نمود و چون
حضرت امام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که اکثر معجزات حضرت را دیده بود بتعجب حکمت
آن ظهور گشته دو بجا آن که هم الله این بیت ای نام تو دیده روکرد تو سبحانک لا اله الا هو را چه بر جا
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و آفتاب و زنار را جلوه داد و حکمای معتبر تقوی آورده
اند که آفتاب نیر اعظم و عطا بخش عالم و مربی پادشاهان است و نیز دانایان گفته اند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه او است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را
در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلاف است و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و فیض
او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق باز گو دند دعائی که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی
و ترکی و تازی میخواندند از آنجا بود دعائی که هندوان میر ابنا یم خوانند و وقت طلوع میخوانند و گوشت گاو و خوردن
آن حرام ساختند چه اطبا گفته اند گوشت گاو و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و سودی ندارد
است و هندوان سپرده اند که چندین منافع از گاو است و کشتن بی انصافی است و نیز دانایان گفتند جلندا
بی آزار را کشتن ستمگری است و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین
محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است افضلها امام الدنیا

و چه بدان است که خود را باو وابندد و بدان پیوند او باشد تا نو به انقطاع از جهان بر سد بهترین مردم آنانند
که تمایل بغذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا در گذرند و
فروتران قوم آنکه رغبت به تناسل و التذاذ نشرا و طعام بقدری که خواهش حلال دانند و چون عاقل حق تو مشوار
که بنی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابعت ان بر آینه شایسته نیست حیوانی در آئین آنکه شبه انبیا که از شان هم گرفتار شهوت و
و لذاید اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیل و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بینند بدان گرایند و بعضی
از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت اینها اختیار کرده اند و جز اهل انکار و دروغ آن طایفه واقف اند
هر یکی نام فرصت با حتیاط وقت و رعایت سماعت آئین ها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید
حکیم از تجردی که داشت بیرون رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را به تقیدین نا گزیر است و
مقربان او را ستودن ضرور و انسان بر تبه کواکب نمی رسد چه انسان را پایه کواکب نبود جز بزودت حال سالک
را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک میکند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و
نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خدا پرست از آن بوجود آید
و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع
اوقات در بندگی و اطاعت حق است و بمخالفت نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق را گرامی دارد و در حضرت و کیا هستی را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند الا امکان
مخصوص و آب و آتش را نکو هیده جا نیندازد و کواکب را درود دهد پس با نجال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت
کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر با نگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا و این
درز تجلی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود پس هر کرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و
جز آن خواهد بر و حاضر آید و انوار بیند و اطوار در نور جود و صاحب فنا و بقا شود مطلب چون حضرت خلیفة الحق
الهی را از آن گویند که در هر کار تابع حق اند و ایشان خدا است و حضرت با مر الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبا شمرد
اختران و در کتب متقدمین هند و پارس سعید و فضایل کواکب مسطور است از دین جوت شنیده شد که بعهد حضرت
علما با هم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی رود مستوجب
عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنا در فرنگستان در
خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن

زبونی
یعنی ضلالت
و زیر دستی
ضعیف
و کسا
۲

و کواکب اولی اند اگر گویند آن باز و ... د توهم شرک خالی نمی تواند بود هر آینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سایر امکنه مختص باشد با همچنین توجه ... اوار بود چون ... پاس اوزان حضرت ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانی است با سایر اجزای ارضی و اماکن ... مرکز دایره است با دایره و بی ... همه هر جزو برا از محیط دایره نسبتی بعض ... مانند مرکز خواهد بود هر آینه بر خلاف این سایر اماکن معین را ... نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر امکنه متعین ... توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز و اشیا ... بودن این مکان بسیاری از علما قائل نیستند و جمعی کثیر از پیامبران زمین مکانی دیگر باین ... یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه ذکر ... حکما بر اینهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نیارد بود چه کسی مکان سود حق عبارت از مکان ... یا آنکه جسم است ... بنا بر این آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی که بسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر خلاف باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب ... متوجه سزاوار اند و گرمیانه منظور است خورشید میانه باشد افلاک سبعه است و همچنین در حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نیز و حلبی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش براکل نجاسات ... و قاذورات ... و همچنین خروس باین بلا مبتلاست و مانند این تمام لسور عجاله ... تنها پایی عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رساله ... مندرج ... آمده ... که نبیا مماثل خویش از ... بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن ... متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت ... که اراده کند ایشان را راند و زن بهر طبعی که خواهد بر خویش حلال و بر و حرام سازد و نه زن گیرد و متابعان را باقوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که پژوهد هدر گرداند بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود و اگر بجهة قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که بعینه ... رسد قول او ... است معلوم نیست از کثرت اختلاف ... دانستن و اگر بجهة معجزه این القیاد منوط است معجزه ثابت نشده الا بنقل و دیوافسانها چون از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه ... و خصایص اجسام بی نهایت و بی شمار است چرا نشاید که این صنعت که آنرا معجزه می انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد در علم غریبه ... نماید و نزد تو شق القمر که شنیده معجزه است چرا

گویند آب نیل او را راه داد غلط است ۔ توبهٔ قارون را نپذیرفته بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند
علیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود نه تنها قافلهٔ قریش را زده و خونها ریخته ۔ و بعد ۔ خود جاندار
کرده ۔ و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که به نگاه او زن بر شوهرش حرام شد ۔ و امثال آن
با این ملکات ۔ ما چه پیرو پیغمبر با چه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه که ۔ معجزه پیغمبران شما چیست ۔ یهودی گفت
که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت وحدت خود را برابر است ۔ و دمی در و دمید و بهشت ۔ ماری شد
سترک رو به یهودی آورد حکیم درست ببازید و آنرا بگرفت گفت لیکن معجزه موسی یهودی از بیم جان خود را
از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت ۔ مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را
یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست ۔ زمرانی فرو ماند محمدی گفت ۔ پیغمبر ما قرآن
آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت ۔ در مصحف شما است ۔ وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ
لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ
يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا ۔ یعنی گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از
زمین چشمهٔ آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدایتعالی و ملایکه را بیاوری یا آنکه خانهٔ باشد ترا از زین یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاوری از بهر ما نامهٔ که بخوانیم آنرا ۔ پس جواب میگوید که بگو ای
محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر ازینجا مقصد توان دانست ۔ و هر گاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر
نمود چون نتوانست ملایکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت
اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران بآسمان برآید همان معراج او جسمانی بود چون نیاورد نوشته
بچه طریق مصحف بر او نازل شد زردشتی در گوشهٔ ایستاده بود گفت ۔ بگو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر
آسمان رفت ۔ حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و آهرمن قایل شده اید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز میگوئید
که آهرمن از فکر بد جهان حق پدید آمد آیا از حق باشد بدی از حق است ۔ در این هنگام کرده اید اغلاط دیگر

آنرا الا الله و حدها و انکار نه کار مردم نیک است و این عمل علی علمای شما نقل کرده اند و همچنین مرسل و مستحز که دال بر عدم وقار است بر و غالب بود شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت علم با عمل شیعه گفت هم علم هم عمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شمار او بود و چندان جماع کردی که لنگر او بشما نشدی چنین کسی تا شبان همه شب نماز کند نماز کردن مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ گوئید ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام بر گشته مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند رای خود را سر انگیخت و نشان آئین مجوس آن که شما خوردن در سر آب داشتید واحتیاط را از میان بر گرفت و کافر را نجس نشمرد که گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود و بسیار نکته ها از امام جعفر است و انکار اکمه و ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند نا چار با سلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوس آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت پرستش حق بآئین مجوس بجای می آرند تا سر که میان مجوس کم فرق واضح است قبله منحرف شده اند و گزیده می شمارند چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نمیکنند و میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است و همچنین متعه پژوهی را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را بر دو قول کردند یکی قول بداء که چون ظاهر گردانید و اند که ابعوث شوکتی یا بقدرت دولتی محمد خواهیم گشت و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای آلهی بدا فرمود دوم تقیه که هر چه شستهای شیعی باشد بآن ذاهب شوند و بآن قایل گردند چون و جهان پرسد گویند جهت آنحضرت ظاهر کردیم و بدا بر در علم آلهی ظاهر شود و بدا در اراده است آنکه از مرتبه بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر متوجه چیزی کرد و بعد از آن و سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد کافران که اعتراض بر پیغمبر میکنند و می گویند کلام امر و نهیس را بر داشته با هم در آمیخته و همچنین اکثر منها ئین شیعه در آن و اکثر رسوم نیز که خود رسم کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر شیعه را است بر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را هم ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب کرد و اول بزبان حنفیه این طایفه دوم با نیز بخیان سرند

از فرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنْ يُوحَى در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض
و زحمت و مصایب و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار
بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق احوال صحت باشد بنابر آن منع کرد
شیعه گفته در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده
است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفته از آن جایز التکلم
شیعه گفته بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جبر سوار شدند و حکم ابن
مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق
او را نخواندند دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را باو داد
که آن دولت هزار دینار سرخ بود دیگر آنکه عبد الله بن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو داد و بعضی گوید عبد الله ابن عامر را والی بصره گردانید
تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام
سعید بن العاص عامل کوفه و اعداد و عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله را عثمان
ورزیدند و طریق ناسزا دسپردند سنی جواب ایشان است تمنا دو شیعه گفته پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه بار را
فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر که تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر وی باد سنی گفت
در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند
و درنگ در این امر بضرورت است تهیه سفر و سامان رفتن است شیعه گفته آنچه سنیان در حق خدا و انبیا
میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث
شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه
خود کارهای ناشایسته مثل احتکار با چون شیعه و مثل از عمر و امثال آن در کتاب ما خود می آرند باز این طایفه
را بزرگ میدانند سنی گفت بحث آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت بدگمان فاسد
این را زشت میدانی بکری انبیا فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الْكُلْفَةِ وَمَا ادا اگر منهی بود واقع نمیشد
چرا می نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس ما باور میکنی که عمر منع وصیت کرده

و نمودن عمل آن بحاجت نیست چه همین که باور داشت پاک شود چه چار عنصر از مطهرات است و گفته
هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذیست حکمش گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد چنانچه در عربی گفته
اُقْتُلُوا الْمُؤْذِيَ قَبْلَ الْإِيذَاءِ و اگر نیکوکار و نمازگذار است حکم گاو و گوسپند دارد و کشتن آن
جایز است بنابرین مخالفان خودناشناس را کشتن فرمود چه اینها حیوانند چنانکه در قرآن آمده اُولٰئِكَ
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و گفته هر که حق را نشناسد همگی از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده
است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بقتل ایشان کرد اگر شنید که
خودشناس ناشناسی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش بتاراج میبرد و اموال از مسلمانان و
غیره گرفته خمس اموال در بیت المال میداشت و چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش
همه از فسوق مجتنب بودند و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بیان بر کران بودند و او را
افغانیه بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق با وی
میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیرالبیان نام و آن بچهار زبانست اول عربی دوم پارسی سوم
هندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب بچهار زبان گفته و آن کلام الهیست از حق تعالی
بر حضرت بایزید و آن را صحیفهٔ الهی خوانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را بازگذارده
و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا از آن متحیر
میشدند گویند مامور شد بقتل خداناشناسان و تا سه مرتبه پیهم حق امر بخروج فرمود و ستیزه نپذیرفت چون بار
فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت جنت آشیانی پادشاه معاصر بود
نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان شنیده که گفت میان روشن [illegible]
شد و مذهب او رواجی یافت پدرم شاه بیگ خان معروف بغزنین خان مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود
میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظرهٔ او بازماندند لاجرم او را رخصت
انصراف ارزانی داشت در اوایل سنهٔ اربع و تسعین و تسعمائه خبر [illegible] شدن حضرت میرزا محمد حکیم از
بحضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بته پور است از کوهستان افغانان از قلم

سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید شیخ کمال الدین و نور الدین
و جلال الدین صحبت داشته [illegible] و بعد از حضرت میان جلال الدین قائم مقام [illegible]

خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین نامی
که ازین طایفه بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخته این غلط است و انکین معاصر اند
و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از او ظهور کرده اند همه را پیرو تابع
او دانند تعلیم هم از آ[illegible] در حال رو[illegible] یان مشتمل بر سه نظر نظر اول
در ظهور میان بایزید و لبعضی از سخنان او نظر دوم در لحقی از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش

نظر اوّل در ظهور میان بایزید در حالنامه که نگارش قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت
میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و
در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشته و بعد از سالی از واقعه حضرت فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه استیلا یافته تسخیر هند نمود و در تاریخ معقول آمده که در نهصد و سی و دوم
هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است
که مادر میان بایزید بنین نام داشته و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند
و میان بایزید در آنمکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواسته و
پدر بایزید عبدالله در کانی کرم که از کوهستان افغانان است می بود چون آن ماه معقول زیاده شد بنین
نیز با بایزید بکانی کرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زنان
دیگر عبدالله و پسران از زن یعقوب با بی پروائی عبدالله آزار یافت و قاعده میان بایزید آن بود که چون
بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خود وی بانم
او را میل بسیار بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که
از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منتفع گشت و دیدند بایزید
خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خود شان مرید شوی پسران
شیخ بهاء الدین ذکریا به بایزید گفت که شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب یافت خوانندند بر مراتب
شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم با و پیوستند و جاهلان
و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد نزد بایزید عزت بنسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود

از دیده اجزای جسد محمود و علی دیلم شده و با هم آمیخته از آن پیکر محمود دیگر سرشته **نظر دوم در بیان**
بعضی از اعتقادات شخصی از درویشان صاحب دعوی بقای واحد و در دورش اسمعیل و میر تقی
و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از اینها اند باید نگاشته شوند که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میر ابو
عناصر دیگر همه از او از خاک موجود شده اند اما ساده اند آتش دانند که معابد و آتشکده و طاعت ذلت اقدس
او را مولد حکم خاقانی گوید حیف ای کعبه زیر پا ساده‌ای ای زمزم آتش جارا و آسمان را بجا و ماه را پس
آتش اسد و رحمت ثابت زیر آنکه چون بمیرد و که کش عناصر اجزای بدن او بصورت ۲ دنیا باقی
علوه کند با آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس که جوهر انسانی در آید و این هم کونه جدید
علم و عقل باشد و اجزای پراگنده جسد در جوهر عقل و علم بهم یکجا گرد آیند و چرا که انگر دمد جدا از نشار جمادی جداه
نباتی جدا و حیوانی یا انسانی اگر مرکب گشاده شود و قابل نوحه و نفس ناطقه مجردیت و افلاک را بیرون
از عنصر ماند و واحد و مبدا اول نقطه خاک دانستند و بجای بسم الله الرحمن الرحیم اَدَّ بمن [illegible]
الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لیس کمثله شیء انا مرکب المبین گوید **نظر سوم**
در بعضی از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است از تصانیف بسیار است و آن موسوم
بلسع و رسایل بر سعود رساله را نامی از آن جمله در میزان که از لسع معتبرهٔ اوست آمده که ایام عالم از
ابتدا تا حال که کتاب یاد از اول ظهور از او که محمد یعنی جمال مذکور است تا حتی که لمحه از او تا هم سرشته با شکر
واسد حیوان آید که دولت الارض نام اوست نماز آدم معصوم آید پس مذکور شانزده هزار سال تر اسد بود که
هشت هزار سال بدین مذکور دو عرب باشد که دوره [illegible] هشت هزار سال دو عجم
که دوره [illegible] تری لست ما بعد از آن کتابی عالم مذکور که دولت او مذکور لست هم سرشته شده باشد
تا آدم معصوم آمده باشد و مدت شد و دو آدم پیشانه ده هزار سال باید بود که از این شانزده هشت هزار
سال بالنسبت مرسل کل عرب بکرد و هشت هزار سال دیگر با بیت [illegible] کل عجم بکرد تا بعد از آنکه
دایره [illegible] صورت این دو کامل کرده باشد و دولت او باشد [illegible] و هشت مذکور که مدت شانزده
هزار سال است علی هذا القیاس تا دوره کامل از آدم و عالم شرط ظهور [illegible] و علامه [illegible]
چهار هزار سال سوی تمام کرد والحکم **نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات**
و حکایات این طایفه و محمود را [illegible] است [illegible] انبیا و [illegible]

نباشند و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اتفاق بعمل و بیرون بهشت
بنجاست آلاید خوردن آن ناروا است و هم گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن
و نماز را منع کرد بلکه حرام نمود و بجای سجود گفت بجا آرید این طریق که از آفتاب فرمود خفتن تا برآمدن آفتاب چیزی
مخورید و سیاه شام شید جماع نکنید و خلق را برانگیختند که مانند شدن است به یهود و جمیع کرامات را حتی افیون و چرس و ما
آن حرام ساخت و محمد تقی از فاروق که کتاب مسیلمه چیزی بسیار خواندی و آنرا ایمه قرار نمودی و گفتی از
آباء و اجداد این آیین بما رسیده که شرح آن مسیلمه دریافته اند و گفتی ما مرکبی که چون فرزند آید اولی
است که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد بیاد حق بپردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار شهوت با زن نیامیزند
در فاروق ثانی نماز مباح است چه آن نیز چون دیگر سودا است و گفتی من کره مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه
بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه کشته شد و خلفای دیگر هم محرم این معنی بودند لاجرم
حق سبحانه و تعالی ایشان را بطعن خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بعد قتل عیسی ع بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمه که وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است انتهی **تعلیم سوم در عقیده واحدیه**
و این مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت حال او نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بیان مقررات و اطلاحات
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت حال او** شخص واحد محمود از مسجوان
که دهی است از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در سنه ششصد هجری ظاهر شد
گویند چون حضرت محمد کامل شد از آن محمود سر برزد و فی عسیٰ ان یبعثک مقاماً محموداً خبر آنست یعنی چون
در عناصر ترقی بهمرسد چنانکه در امتزاج صورت معدنی بر او فائض شود که استعدادش بیشی پذیرد تا
صورت نباتی در بر گیرد و چون بیشتر شود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد
که عناصری که بغذا شکل انسانی سزاوار است بشکوهی بهمرسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین سان
اجزای جسد انسانی از زمان آدم صفی در ترقی بودند تا بمرتبه محمدی ع که معراج است همه رسیدند در نوبت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنابرین گفته اند که از محمد گریز در محمود کاندران کاست و نیز در این افزود
و اینکه حضرت محمدی ص بعلی ع گفته انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و دمک دمی هم اشارت
بدان است که در دور ... اجزای جسد همه انبیا و اولیا بهم آمده و از آن جسد محمد و علی مجتمع گشته بدین سان

وحدت پرستیدن اشارت بدین سه کس است ... صمد قریش علی الله ... چنین را گفته و تناسخ قائلند و گویند چون علی
بصورت ... باد داد وار گذشت ظهور مکرر داین سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود

تعلیم هشتم در عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان
خود را رحمانیه گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند و گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه
رحمن ... محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار ... ملاقات شد و بعد از اتحاد
بر مسلم واضح است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانسته و گزند اسلام او ... و بر طبق همین معنی بعضی از آیات
فرقانی ... باید آورد و گفت مسیلمه بنبوت با حضرت رسالت پناه محمدی علیه السلام شریک بود چنانچه هرون با موسی
گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر باید بغیبر اگر بیشتر باشد بهتر پس از وی آیات و معجزات و نبی خوانده از
آنجمله آنکه ماه را بجوانان ... آمده بحضور صحابش در کنار او نشسته بر درختهای خشک شده گذشته دعا کرد تا همه سبز
شدند و همچنین طفلی نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی
معجز اوست ... فصحای عرب را از زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند
آن نیز بزبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قرائت آنها سودمند دیدار
آخرت ... تا تغییر کردن کتابی عظیم ... و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر داد ... غایت ... فرمود و موسوم
بفاروق ثانی که در آن الکلام ... عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت ... مسیلمه هم بر آن ره
سپرده بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیه ... از آنست که مسیلمه ... از محمد ... زنده بود و بعضی
از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشته چنانکه در حیات محمد ... هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی
مسیلمه آمده که ایمان باورید که خدای را خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و
بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست ... گویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام
مخلوق و از دید و بصر و سمع آنچه در قرآن که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه
حق است اما دید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق ... و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت
خالق ... چه هر چه موجود بود او را توان دید اما ... بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد
که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت ... در قدم و حدوث ... و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن
گذار مشوید چرا که عالم آفریده خداست ... و قیامت ... و بعد ... از بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده

این حضرت گوید که بر دوری حق با صاحب انبیا را اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین تا مسیح نوح
حق در آئینه تا بید و بعضی را شان گمنه که ظهور حق این دور در علی الله بود و بعد و در او تا دامان
محمد علی با پیغمبر فرستاده علی الله واند و گویند چون حق دید که کاری از و برنیاید خود بیرون معاوت نمود
کسر و آما محمد نام از ایشان دیده شد که ما معتقدیم مصحفی که در میان است علی الله است و مصحفی که علی
به محمد داد و بر و نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است تا شمس الدین نامی دیده شد که گفت این
این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن ما نیز در بعضی از ایشان دیده
شد که یکی بقلم و شرح که مشهور است امیر المؤمنین علی کرد آورده و آن مصحف کرده بود بلکه آن از حیث
میداد و بدو مصحف چه بواسطه عمری از علی الله تعلق رسیده و قرآن بواسطه محمد بدست مردم آمده و نقل
و ایشان هستند ایشان را حلولیه گویند خود را از نژاد علی الله که بعد در عقاید ما کرده و کور مشترک اند اما
آنکه گوید مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیده و احکام
عثمان همه الحکمه چون تصحیح نمود و مصحف دیگر آن تصنیف کرد و قرآن اصلی را سوخت این طایفه
مصحف را بدبو را سند و عقیده ایشان است که چون علی الله هشت آفتاب بود است اکنون
آفتاب است چه اول تیر آفتاب بوده حیدر بود که حد عنصری بوده است و گویند این بود که آفتاب بود
نور که چه او مثل شمس است بلکه آفتاب علی الله گوید و ملک چهارم را دلیل و آفتاب پرستیدند
و گوید حق تعالی است تا ایشان گو بی اعظم و عمل از ایشان دعوی کرده اگر آثار ایشان ... اجابت نکنند
واقعه ایشان را شکر ... اینجا محمد الله نامی از ایشان ذکر می کرد که از ... بودند
علی الله گفت و سماع در آمدی و بیهوش شد کار ... چنانکه یکی از ... آن
کرم کشته و علی الله گفت کرت و گفت ... املعون آمده و چند شمشیر
انداخت اصلا ... کار نکرد و اکنون آن شمس علی الله ... ما ... کشتن ... و بیچ
گوشت خوردن را نیز دو چه علی الله گفته لَا تَجْعَلُوا بُطُونَکُمْ مَقَابِرَ الْحَیَوَانَاتِ و آنچه در
مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان است آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و ... ایشان است و
جمیع محرمات ما گویند عبارت از این سه کس است و گویند ابلیس ... و طاوس عبارت از این سه کس است
و همچنین ... و صورت علی الله ... نتوان کرد ... شکستن ... پرستیدن

آن محمد بزرگ امید بحکومت یافت در اوایل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان
کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و او نیز بدستور حسن گذرانید
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بمبین الانام بعلی ذکره السلام و ورث حسن روایت بسیار
است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رود بار و قهستان گفته اند که در ایام دو
سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیک سال از مصر بالموت
آمده کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین
مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
اشتهار ... اما ابوالحسن را اجازت داده واو امام بعبادت حق و از زوال مایل بوده مستوره در آن
قریه بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفای آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بهم رسد آن زن را بخواهر محمد بعز موده انعام نمود و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطاعت پسری
که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر شود باید محمول ... بلکه مستحسن است پسر نزار که ابوالحسن سعیدی بالموت
آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید نشاط نمود و علی ذکره السلام حاصل شد
هر چند بنابر آنکه پیغمبر و امام این عمل جایز است اما واقع نشده است علی ذکره السلام برین موجب بالمنتصر بالله
میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی ابن نزار ابن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نقش مثل
قایم خوانند زیرا که باعتقاد ایشان که قیامت قیامتی قایم کرد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و این معنی عبارت از قیامت است و آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را تکالیف ساخته رسوم شریعت برانداخت
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشاره باعیان
قلمرو او در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله
کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند و در هفدهم
ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر برآمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکالیف امر و نهی
از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق با خدا باشند
... ظاهر را بهر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

وایشان با ترسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز
از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که همه را دران وزن کند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین
اقتباس کرده ایم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است
حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را معلوم توان کرد و نکته و سر این سخن آنست
که درین مقاله هر کلمه که هست راجع است باثبات علم و توحید و اثبات داخل است امامت با نبوت است بمرتبه که
نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را
منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند
مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد است شما و مخاصمان گویند
الله الله معقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجاید آن هادی کرد و از ایشان چون سوال کنند که باری
تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل قادر است یا نه در جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که
الله باالله محمد است که آن خدا است که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است
و این فرقه در اکثر جاهاست اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی ختا و کاشغر و تبت بسیار اند
نامه نگار این گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان ازو شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نزار این خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
و دیگر نامیکه خود را اسمعیلی مینمود یاد چنین آورده محمد المهتدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن
جعفر صادق رتبه امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن
عبد الله است از حضرت صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الثلثمائة یطلع الشمس من
مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو یزید را که بر آن حضرت
خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب اند از جمله افاضل شعرا
امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سیصد و پنجاه و نه روی نمود و چون بسن تمیز و رشد
رسید او از حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق مستنصر از خراسان بمصر شتافته هفت سال
آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و نیابت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از
راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر دعوت اسمعیلیه

است چه سنت الهی جاری شده باخذ مواثیق و عهود «اذ اخذنا من النبیین میثاقهم» پس از پیمان گرفتن
بر امام در نقل چیزهای دشوار که مشکل است . بر خدا از امور یکه بدو بر خورده چه بدان ذات حمیده صفات امام
داناست . و دیگر پیرانیروی آن نه که بدان لاابالی بر آید پس تدلیس است . و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیا
ایشان است تا زیاده شود میل او بر آنچه میگوید و میخواهد پس تاسیس است . و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و از آن الم
دارد و باشد پوشیده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است . و آن ظلمانیه است . بانه حافظ اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهر به پس دین نگام کرایش است بر اباحت . و انگیختن خود را بارت تعمال لذات و
تاویل شرایع که آن رتبه والاست . چه در دنیا آنچه مفرمنی شکان [illegible] مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر نفع است . و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از
مادون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی آنجا که ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر احتلام عبارت است از افشای سر و آنکه از [illegible] بغیر [illegible] کس و غسل تجدید
عهد است . و زکوة تزکیه نفس [illegible] دین انسان [illegible] اشارت [illegible] اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین [illegible] اند نماز بجا [illegible] متابعت امام معصوم است . و زکوة کنایت از آنست که خمس اموال با امام
معصوم دهند و که [illegible] . و باب علی و صفا [illegible] و مروه وصی [illegible] اتیان [illegible] اجابت دعوت
[illegible] طواف خانه مولانا اند که ائمه [illegible] باشند علیهم السلام و جنابت [illegible] ابدان از تکالیف و سفر [illegible]
ابدان بتکالیف [illegible] همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن
ظاهر مظهر آن باطن بود و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد والا [illegible] هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن [illegible] دیده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و [illegible] ارض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود جز
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را
ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین
تهی نبود از امام یا از دعوت . او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت . و دعوی دانند و باری
تعالی را نتوان شناخت الا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه

است چه سنت است جاری شده با خذ مواثیق و عهود إذا أخذنا من النبیین میثاقهم پس از پیمان جدا
بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر دو از امور یکه بدو برخورد چه بدان ذات حمیده صفات امام
داناست و دیگر را نیرو نیست آن نه که بدان لا ابالیه بر آید و تدلیس است و آن دعوی موافقت با کار دین و دنیا
ایشان است تا زیاد و شود میل او بر آنچه بپوید و میخواهد پس تاویل دین است و آن تمهید مقامات است که بپذیرد و آن علم
دارد و باشد پوشیده آنچه جوینده است آن از پس خلع است و آن ظلمانیست بانحطاط اعمال بدنیه پس خلع
است از اعتقادات دین ظاهریه پس از بستن نگام گرایش است برابر است و آنکه تن خود را باستعمال لذات و
تاویل شرایع که آن مرتبه والاست چه در دنیا آنچه مقرر است یکسان [illegible] رسد مانند شراب که با عتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از
مأذون در غیبت امام که حجت [illegible] و نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی إن الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر و احتلام عبارت است از افشای سری از اسرار آنکه از ایشان است بغیر موقع [illegible] کس و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین و انسان [illegible] اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجا [illegible] بمتابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آن است که خمس اموال با امام
معصوم دهند و کعبه [illegible] است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات [illegible] اجابت دعوت
[illegible] طواف خانه مولاها اند که ائمه [illegible] باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر رنجه
ابدان بتکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن معنی آن ظاهر باشد و آن
ظاهر مظهر آن باطن بود و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد والا حقیقت هیچ بود و هیچ باطنی نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن است و دیده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و [illegible] ارض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم با او نبود جز
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را
ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین
تهی نبود از امام یا از دعوت و گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری
تعالی را نتوان شناخت الا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه

الا اجتهاد دارند اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق مجتهدین دو حدیث مختلف بهم آمده است که در طهارت شراب
و در نجاست شراب حدیث آمده است پس رجوع کردیم بکلام قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را
رجس خوانده و رجس بمعنی نجس آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بقول
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس بضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب
آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند
وظن شرعا حجت است و شبهه را شاید از آن گویند که باطل است شبیه محق و طریق اخباریین آنست که بی علم و لا
علم الالهام هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است وقطعی بالظنی چه
نسبت که و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگرا از اطاعت او کار انکار کردن این
طریق قدما بوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد. ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر سکونت
شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این شیعه اند بجعفریه نام اسمعیل ابن جعفر امام جعفر صادق
و این طایفه آنحضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را باو مفوض داشته و باما دران حضرت بسبب
و جاریه اتیان نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل از پدر اختلاف است بعضی
گویند در زمان حیات جعفر بسیری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانکه
موسی بر هارون نص فرموده و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقهری باز نمیگردد و قول
بدا محال است و جعفر باسناد صحیح از آبای کرام تعیین امام از اولاد کرام نفرموده و احوال برامام جایز
نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل انگذشت لیکن اظهار کرده
فوت او بر لجهت تقیه با مخالفان بهلاک او تا امید و قوت او محضر نوشتند گویند بحضور خلیفه رسانیدند که اسمعیل
را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آن شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام بیان
محضر را که خود عامل منصور نیز در آن بود برامی خلیفه فرستاد گویند بعد از اسماعیل محمد ابن اسمعیل بود و با و
دور سبعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام
ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر سبع است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب
سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را عدد نقبا شمردند و باطنیه
ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

یا تفصی مراتب بیان کشود نرسد و این حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و نزد آنها
بپایهٔ یقین نرسد و بتقسیم دیگر نیز ... والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این دیار که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی این مذهب را رواج داد و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان امینان این دیار نامه نگار شنیده می نگارد و آنکه طالب زیادتی است بفواید المدنی که گرد آورده
اوست بگراید گویند در حدیث آمده رَحِمَ اللّٰهُ امْرَأً عَرَفَ مِنْ اَیْنَ وَفِیْ اَیْنَ وَاِلٰی اَیْنَ و
غرض از من این خدا است و فی این اشارت باین نشاء است و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت این نشاء
شاید اما نه بطریقهٔ جمعی که از اهل بدعت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است بگرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند دانش
بیش [illegible] چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز
دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که
ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و سلوک باطن نبی و ائمه معصومین همین بود
و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت و تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه
این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضت صاحب امیر المومنین علی بود و حسن بصری از او دست گرفته [illegible]
مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شکروه که خود را نایب
امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در [illegible] نباید نشسته با ایشان بهوای نفس گرفتار
اند و این پیشه رهبانیت است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان مشائین که به نبی
که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند
از اهل بدعت است و طریق سالم آنست که حضرات [illegible] نمودند و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند
که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند نامه نگار آنچه از امینان این دیار که یکی از آن محمد رضای قزوینی است
شنیده مینگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین [illegible] باب بگرده که این
اجتهاد [illegible] متاخرین میکنند که شما خود قایلید و مقر که [illegible] و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه [illegible] طریق
قدیم که در زمان محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسنده است که راه ما طریق مستمر است
الاستدلال بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بعز [illegible] کدام یکی از ائمه [illegible] این طریق پیش گرفته اید

وحسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرده در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین
کرد و از پیش علمای امامیه متقدمین تمسک نمودند باخباریین نه اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و در اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح باین شده است و چون [illegible] شیخ مفید
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی بوده اعتقاد او بر این طایفه بود آن طریقه در میان علمای امامیه شایع شد تا نوبت بعلامه
المشارق و المغارب بعلامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود
ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بجا و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از بار جبر و احاد خالی از قراین بود و ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند
و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی
و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام محمد [illegible] الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه
محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای فقه
خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلما
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده
الشریف رسید پس او با این بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بمن تعلیم کردند بفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که معارض است بآن طریقه دارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میبود
لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه
را از اعاظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو برده بودم و تضرع بدرگاه
رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم و مجدد رجوع باحادیث کتب عامه یعنی مخالفان
امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین
و ائمه اطهار طاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شدم پس تحسین آن تالیف کردند و شارح مولف [illegible] رحمه
الله نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن ع عسکری زنده است و او از نظر پنهان و آن را تعبیر بغیبت صغری
و غیبت کبری کنند غیبت صغری که [illegible] آن غیبت تا دو صد سال در زمان معتمد عباسی در سنه [illegible] و ستین

و مشائین را حکمای مشائین می‌گویند از جهت که اوایل ایشان نزد کتاب ارسطو می‌رفتند وقتی که ارسطو وزیر اسکندر
شده بود و تردد به دولت خانه اسکندر می‌کرد و در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو می‌کردند و یک فرقه
دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده‌اند پس طایفه این فرقه التزام کرده‌اند که مخالف اصحاب وحی
نگویند و ایشان را صوفیه متشرعین می‌گویند و طایفه دیگر التزام این نکرده‌اند و ایشان را حکمای اشراقیین
می‌گویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر
تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده‌اند و التزام این کرده‌اند که در هر مسئله که ممکن باشد
مادام که عقل در وی غلط کند تمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخباریین می‌گویند و
اصحاب ائمه طاهرین علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند
از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی افکار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استحسانات
ظنیه تدوین شده است که خاصه از خطا محض است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در میان
ثلاثه اختلافات و مناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است [illegible] بحمد الله یکی از ایشان
باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده‌اند و آن [illegible]
مسائل محاله [illegible] در اصولی که عامه تدوین آن کرده‌اند و ائمه [illegible] علیه السلام فرموده‌اند که در میان
ثلثه جامعه آنچه حق است از ایشان رسیده و آنچه باطل است از دیگران صادر شده و طریق اخباریین در
زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد و سه و به بعضی از روایات هفتاد و چهار است شایع بود
و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه احادیث کثیره از اهل البیت علیهم السلام کرده‌اند تدوین آن در کتب کرده
اند و ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال آن رجوع می‌کردند و آن کتب بطریق تواتر به
مشایخ ثقه و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده است مشتمل بر [illegible]
بود چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم ظاهر شدند و [illegible]
شدید بود و در زمان ایشان در مدارس شیعه ابتدا از تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب
اصول عامه کردند چون مذهب امامیه در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه معقول است نداشتند و بعضی از مباحث
فن کلام و فن اصول فقه موافق با عامه کردند و بسیار طریقه [illegible] طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و
بنای اجتهادات بر آنها دادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر [illegible]

و اکابر این ابتدا عارین و عهد دائمه بارها حارس ... داده و سبب ... که گذشتند و ... ایشان را
و ... امام او ظهور کنند و ... را ... که ... بشد و باشد از جور و ظلم و کویند او ... عثمان
و ... و عکس ... تا یاران خود خاصه ... ائمه معصومین بودند و اشاره الهی ... و بعضی از ایشان
کویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که درشان علی و فضل آلش بود ساقط ساخت و یکی از آن سورها اینست

بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی
ویحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض وانا السمیع العلیم ان الذین یوفون
بعهد الله ورسوله فی آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم
میثاقهم وما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم وعصوا الوصی
الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء و
اصطفی من الملائکة والرسل وجعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما
یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم
ان اخذی شدید الیم ان الله قد اهلک عادا وثمود بما کسبوا وجعلهم لکم
تذکرة فلا تتقون وفرعون بما طغی علی موسی واخیه هرون اغرقته ومن تبعه
اجمعین لیکون لکم آیة وان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا
یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم ماویهم وان الله علیم حکیم یا
ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی وحکمی
معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة
واجر عظیم وان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه
بغافلین وکرمناه علی اهلک اجمعین فانه وذریته لصابرون وان
عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا
واستعجلتم بها ونسیتم ما وعدکم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد
توکیدها وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد
انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه مؤمنا ومن یتولیه من بعدک یظهرون

اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین
و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الوهیت کرده بود و آن بود که غلات
دارند و او را بخدائی میپرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب باو
گفته انا الله و انا الرحمن و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرازق و انا الحنان
و انا المنان و انا المصور النطف فی الارحام و امثال آن این قول فرعون و نمرود است و امثال
این در اقوال او بسیار است و با این خونریز و بیرحم بود و بدین حال گویند با رسول بیوفائی بی ادبانه
کردی چنانکه نوبتی باهم خرما میخوردند دانهای خرما رسول پیش او فکنده که تو یا علی خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست و من
الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام
و ابن ملجم را ستایش کنند و گویند در شان ابن ملجم است و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله گویند چه خیلان ترا در رسول نیند بدین آیه ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین گویند که این علی را یزید در خانه
خود بکشت و از کوفه از دو ابرنیا ورد و او با سپاه تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم مقتول گشت
و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی همین که یزید کشته همه دارند و در آن صورتهای مرده از
از خاک ساخته باشند بر آن تیر زنند و این بمنزله آن دانند که گویا تیراند با شهدای کربلا و تیر
میرانند و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان
یعنی یزید بر باغی چیره شده و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بدیاد کنند و در
ایشان گروهی اند که همی گروند و شهر بهر پاکشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین
وسیله روزی گرد آرند و ایشان را اسیا... گویند و گویند انبیا و اولیا تخصیص من بیع باقا در بر احیا و اما
و ایجاد و اعدام کسی نبود هر چه میخواستند می کردند اگر چه آن امر برخلاف روان ایشان شایسته نبود و مثل اگر
پیغمبر ما حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بیجان کردانیم چه
قدرت زنده کردن آن نداریم و هم برای ما خلق زنده و شخص باحیه هر که میخواست میکرد و انبیا
که جهان بهر او بود اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان ملی

بیضاء لم یُر فیها دم ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر
کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و برانگیزند و همی بندند و نفخ در صور کنند و جمعی را به بهشت و قومی را
به دوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد
ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و بهمه تن پیامبری و تبعیت او جد رسول خود محمد
پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناگردن
ملعون ابدی است عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و
جماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از زمره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت
که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه
کردی و آن را هدیه کرده بدان بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی
سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان
پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدنیکو نهادی در آن مذهب بسر میبردم شبی
حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی
باش و از مذهب شیعه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعد از من با شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میکاویدند
بعین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از
ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی صلعم الذین
کفروا لا توبة لهم و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول بر آن است تن زبان عدل است و مبالغه
در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و باز گشت پذیرفته است و سلب کافر نیست والله اعلم در بعضی
عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که ره سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفی است و حجة الاسلام امام محمد غزالی
که سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در عقاید نسفیه خود فرموده اند و از نامهای ایشان
برخوانده شد که بنج و بنجاه او دو شاخ مذهب است ملت اهل سنت تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض
و نصب و در عمدة المعتقدات که انشای شیخ الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام
السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن الحسین ابن یوسف التوربشتی آمده که در بیان ایزد برتر را
اسم ذات نامیدن از خود بالاتر قدیم داشته بدانچه آفریده او است از جوهر و اعراض نسبت کرده اند تعظیم ایمان

در [illegible] او و کفر [illegible] آن متوقفیم بنابر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فَأَمَّا الَّذِينَ
فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ
تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا و ما از زیغ
یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست گاه
باشد این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و اخراد افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم
گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آورده‌ایم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آن را
بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و با معرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان
نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبه حشویه اشعریه آنچه
در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و در حدیث خَلَقَ اللهُ آدَمَ
عَلَى صُورَتِهِ و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام
است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و شش در دار
السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادنامه
منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق
و بی جهت و بی احتیاج است ذاتش نه جوهر و نه عرض هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود او داشته کاینات
در سراچه عدم بود اند پس منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نپاید واحد است اما نه بعدد و صفات
و اسماء بیشمار دارد اگر چه در حیز هزار و یک است اما در آن محصور نیست و صفات حضرتش نه عین
است و نه غیر و از همه ماتش حی حیات است اما نه بروح و [illegible] تن بلکه او زنده بخود ذات است و دیگر عالم
است بعلمی که جهل بر او راه نداشته و بکلیات و جزویات مکین و مکان شهود وجود علمش محیط
است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برون نیست و مرید است و افعال همه [illegible] یا خواه ارادی
چون فعل البشر یا طبعی چون میل حجر را سر منبعث از مشیت اوست بلیت نخلد بی ارادتش خاری نکسلد
بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی آورد
سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بلیت بشنود خواه دور یا نزدیک ببیند ار روشن است یا تاریک
متکلم است کلامش نه بحلق و زبان است و لی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد

بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پویند و بعد از آن نامرادت در بیان صفاتیه که بسیاری
از مشایخ ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع
و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات
ذات و صفات افعال بلکه در اثبات هر دو صنف از صفات بسوق کلام ایشان یکی است و اثبات
میکنند بعضی صفات را که خبریه شود آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه
و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله
نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات
مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار بکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر
بآن ورود پذیرفته درین نیز دو فرقه شدند بعضی تاویل کنند این الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد
و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هرگز
چیزی از مخلوقات مشابه باو نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحْمٰنُ عَلَی
الْعَرْشِ اسْتَوٰی و مثل خَلَقْتُ بِیَدَیَّ وَجَاءَ رَبُّکَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است
معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و مماثلت
کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بضرورت
این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و بعضی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق
خاص یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان ازیراکه در توریت الفاظی چند یافتند که بر تشبیه
دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده
و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند
یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی روافض از غلو و
تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تاویل بعضی الفاظ که موهم
تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را
بدو فهم ملامت نساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه

ونگاهداشتن مردم را بصلح وخوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طمع زیادتی نکرد تا
جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیان
ومیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست
عفت اعتدالی است که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهای نفسانی میوه عفت آنکه آدمی
ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق
دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب نباشد بنابراین سعادتمند پاکدلان
چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه
می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همکنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا
آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند بنابرآن سعادتمند آشتی
دهندگان که خوانده می شوند فرزندان خدای رحمت خدایتعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگانرا دوم
سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافر را پنجم دیدن بیمار را و تسلی دادن بندیانرا
ششم رهانیدن اسیرانرا هفتم دفن نمودن مردگانرا اعمال روحانی نخستین آموختن نادانرا دوم مهلت دادن محتاجانرا
سیوم الهام نمودن اندوهگینانرا چهارم تنبیه کردن عاصیانرا پنجم بخشیدن آزردگیهاست ششم تحمل نمودن
بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند مستحق خیرات صرف فردیکه
محتاج باشد در سر مذهب گیتی که بود در واسط آثار عالیه همدین خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار
مرتکب شویم که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمائیم که مأموریم بدان کبیره آنست که به
اختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه در آن چندان بکار رود چون دزدیدن چیزی
سهل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و جرص خوردن و حسد
کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و ازین شری که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع
و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع
نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بحطام دنیوی و شریکه از سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع
و شری است و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

ششم زنا مکن یعنی مجامعت مکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی
مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدانیم پنهان داریم
و آشکار افشا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدکاری نسبت به پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن
دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز
که پادری میگذارد در خلوتکده باید در پنج جای باید هر کس متوجه تمام آن از او بشنود دوم کنفسیا کردن اقلا یک مرتبه
در سال باید بجای آورد و کنفسیا را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را عاجزوار بی کم و زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمنیاو در عید پاسکو یعنی چون عیسوی
بالغ شد و واقف گردید از حقیقت سکرمنتیه مقدس که عشاء ربانیست لازم است که هر سال در عید
پاسکو کمنیاو کند چهارم روزه کلان بدارد و روزه های دیگر هر شخصی که معذور نبود پنجم عشر دادن یعنی
دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را هنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه
پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
معاصی مجتنب باشیم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمانها
برگزیده است و از زمین [illegible] دل از زمین کنیم ورنه خدا امکان ندارد تا در بهشت [illegible] خدا را [illegible] و از
خدا در دعا نان طلبند زیرا که حق راضی [illegible] که از وامروز [illegible] باب [illegible] زمان آینده خواهیم
بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گوئیم باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بما رسیده تا حق
تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت های بی بی مریم
باشد در آن مقام خداتعالی را [illegible] بسیار میکنند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس را
سکرمنتیه هفت است [illegible] و آن [illegible] تمام [illegible] و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول [illegible]
و آن [illegible] وشویست ظاهری بنام خدا و پسر و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پذیرفته
است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و اینکار را [illegible] اولی [illegible] اگر پادری باشد و اگر نبود
هر فردی از کرستانان یعنی [illegible] دیان دوم کون فرمشایو یعنی [illegible] روغن مقدس بنام خدا
داده می شود و این [illegible] یعنی پادری [illegible] مشهور باید همه کرستانان را که به بلوغ رسیده اند
[illegible] سیوم [illegible] این را برتر از همه سکرمنتیه پاک میگویند چه حضرت عیسی در [illegible] نان

اینست که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دستند از پاداش گناه خود چون صلیب دو تیا
عیسی بار کرده بکشتن میبردند فی روی بر چون چهره عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت در
یافت و بخانه برد یکی این صورتها در یانیه در شهر شاهن که داخل ملک پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را بنمایند و دیگر در شهر میلان و در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم

نظر دوم در عقاید ثلیثیه باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی
فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود
فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان
مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهار ده است هفت مخصوص التوحید دیوس یعنی خدایتعالی است
و هفت دیگر با دمیت حضرت عیسی مخصوص است اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم
ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن
که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیوم
ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آمد بجای
پست و بر آورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم
زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان
و تمیز نیک و بد کردن ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر بر پسر و گویند
با آنکه خدا سه موجود متمایز است اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و
روح القدس است یعنی آنکه از وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خدا است در مخلوق این صفت
یافت نشود و عیسی پسر حقیقی خدا است باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خدا است در آسمان از پدر
پیدا شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی هم مرد اما چون

ترجمه صحیفه آدم در توریت

آنوقت بشروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا
کرد آورا نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش شیث و بود آدم
بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن
او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده
سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان
را هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان
هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال
زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله
و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران
بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ
را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد
نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوشالح را و شد گرد حنوخ
مر خدا را بعد از زائیدن او مر متوشالح سیصد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سیصد
و شصت و پنج سال و حنوخ بجد او نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را
و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوشالح نهصد و شصت و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال و زائید
پسری و خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرد
خدا و زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح هفتصد و هفتاد و
دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث را و شروع کرد به بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان
گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه

اند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند آدم را
و مسکن داد پیش باغ عدن کروبیان و بارق شمشیر گردکننده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوای زن خود را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا
و فزود و زائیدن مر برادرش را مر هابیل و بود هابیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتکار زمین و بعد از
ایامی آمد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز از اول زاد گوسپندانش و از فربهیش
توجه کرد خدا به هابیل و پیشکش و به قابیل و پیشکش او توجه نکرد و بد آمد قابیل را غایت و افتاد رنگ روی او و گفت
خدا به قابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو آیا اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی
به در راه گناه خوابیده است و به تو مشتاق است و تو غالب می شوی بر او و گفت قابیل به هابیل برادرش
هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قابیل به هابیل برادرش کشت او را و گفت خدا به قابیل کجاست هابیل
برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن می نالد از زمین
و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت
کنی مر زمین را نه افزاید دادن مر قوتش را به تو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است
گناه من از برداشتن اینک راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم و باشم آواره و سرگردان
در زمین و هر یابندهٔ من بکشد مرا و گفت او را خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد
خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که یابدش و برآمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین نود که پیش
عدن و دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد و زائید مر حنوخ را و بود آباد کن شهر و خواند اسم شهر را
باسم پسر خود حنوخ و زائیده شد برای حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامخ را و گرفت
برای خود لامخ دو زن نام یکی عاده و نام دوم صلّه و زائید عاده مر یابال را و او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله و نام برادرش یوبال بود پدر هر گیرندهٔ چنگ و چغانه و صلّه او نیز زائید مر توبال قائن را آهن
مسکران و آهنگران و خواهر توبال قائن نعمان گفت لامخ زنان خود عاده و صلّه را بشنوید سخن من لامخ
گوش کنید گفتار من که مرد را کشتم به زخم خود و طفل را به جراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامخ
هفتاد و هفت پشت و دخول کرد آدم باز به زن خود و زائید پسر و خواند مر نامش را شیث که نهاد مرا خدا
تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد و خواند مر نامش انوش آن وقت

پس از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد پدرش و مادرش
را و میچسبد بزنش و میباشند یکتن بودند هر دو شان برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیار
تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت با آن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت
آن زن بآن مار از میوهٔ درخت آن باغ میخوریم و از میوهٔ درخت که میان باغ است خدا گفته است
مخورید از و دست مرسانید بآن و مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمی‌میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و کشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوب است آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل
پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و کشاده شدند چشمهای هر دو
شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا را که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان
آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه
ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن
از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد مرا از این درخت و خوردم و گفت با آن زن
چه این است اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا با آن مار چون چنین کردی
لعنتی است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات
خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی
او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر
خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت
که فرموده بودم ترا مخور از و لعنتی است زمین از سبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار
و خاشاک برویاند در راه تو و بخوری هر گیاه صحرا بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که
از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده
کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما
برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا بکشد دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده

وگفت خدا اینک دادم شما را تمام گیاه تخم آورنده تخم که بر روی تمام زمین است و هر تمام درخت
که در او میوهٔ درخت تخم آورنده تخم شما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان
آسمان و برای جنبنده بر زمین که در او هست جان زنده هر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین
و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند
آسمان و زمین آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا روز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت روز
هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز کرد خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و در آفریده شدن شان روز
بدر کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزهٔ صحرا قبل از این خواهد بود بزمین و تمام گیاههای
صحرا قبل از این خواهند شکفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای عمل زمین و لیکن ابر
می آمد از زمین و می نوشانید هر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و دمید در بینیش
نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفریده بود
و شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات
میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهری می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ
و از آنجا جدا می شود و می باشد چهار سر نام آن یکی فیشون و گردنده در تمام زمین حویلا که آنجا
است لولو و سنگ [illegible] و نام نهر دوم جیحون آن نهر سوم حیدقل او است رونده در پیش طایفهٔ آشور
و نهر چهارمی او است فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش باغ عدن برای خدمت کردنش و برای نگاهبانیش
و فرمود خدا آدم را از همه درختان باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از او که روز
خوردن تو از او مردن بمیری و گفت خدا که نیست خوب بودن آدم تنها کنم برای او مددکاری از او آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند و هرچه خواند
او آدم جان زنده او است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان
زمین و آدم نیافت مددکاری در برابر خود و انداخت خدا بیهوشی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانها
پهلوی او و بست گوشت بجای او و درست کرد خدا آن استخوان که گرفته بود از آدم زن و آوردش
پیش آدم و گفت آدم این بار استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من

رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان
آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان
بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و
نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب را نام نهاد دریا و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز
شود زمین سبزه و گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در وی باشد بر آن
زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که
تخمش در وی است بنوع خود و دید خدا که خوب است و بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند
روشنائیها به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برا
عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برافیعه آسمان بجهت روشنائی
دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلانتر بود بجهت
سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن شب و مر ستارها را و داد ایشانرا خدا
به رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بر روز و شب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی و دید خدا که خوب است و بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش
کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را
و مر جان پرزنده جنبنده که زائش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود
و دید خدا که خوب است و دعا کرد ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را به دریا ها
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم و گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را
بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا حیوانات زمین بنوع
خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و تمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده
آفرید ایشانرا و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت با ایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین
را و به تسخیر در آرند و غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین

از کرور است چون بسر رسد شود و حساب او پاره بصورت گاو دم پاره ساعت و ساعات حیوان
و امثال آن رود و چون صد و بیست سال یکدوره بانجام آید صبح دمد اگر ذره از خاک عمر بیشتر
نشد و ذرهٔ مغرب همه یکی گرد آید و عمر بسر رسد شود مثلاً صد سال زید چنانکه عظیم نشد شود و در آن
عقاب لیس را راست گوید هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
بموت عیسی ع نیستند گویند لوکا دب بود آنکه عیسویان از توریت دلیل آرند بر موت عیسی ع
قول ندارند بر آنکه اشعیا آن چیزها در بارهٔ خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر بود اما ولی است
و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده
اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد تا زمین موسی علیه السلام مبعوث شد و او با ستم بانج
چون بیداد رفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که برادران به رسالت با موسی ع شریک بود بلکه
علامت او داشت تا گفتند که دلود ع اوریا را کشت و فرستاد از آنکه زن اوریا را خواست پس حفص بر آنکه
او را و سلیمان علیه السلام را دو گویند عیسی نبی بود آنچه نصاری گویند داود در حق گفته که فقد دستهای مرا و پاها
استخوانهای مرا شمرده ولی همه در هنگام کشته شدن بسر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته
و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرود می آرند سوی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده
که چون بنی اسرائیل کارهای بکر ... مدالاحم محمد علیه السلام آید سر بمنی گفت اگر به اسم پیغمبر در توریت
است سوئیکه معنی دیگر ظاهرتر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگویند که
بدین او مروید و بد نیائید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتوانند آمدن
و حقه شریعت انبیای ایشان را ایشانست نه دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر نبود بیاید که
باشد مروج شرعی که در توریت است لهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نگارنده آن را با نسخه
مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان کده داخل نامه کرده و آن اینست سطر دوم
در صحیفهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا آسمانها را و زمین را
و زمین بود حیران و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا
بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز و فرمود خدا باشد شمع

شده برهنه مشغوفی مست بود مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز
با او تعلق بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر بعبری از سرمد خواند
و این بیت از آن هندو پسر است ؛ هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربی یهودانم کافرم مسلمانم
ربی دانا را گویند تابینون جمع آنست ؛ قدبی اسرائیل تابعیان عورتین ضروری نبوده و از سرمد
شنیده شد که پیغامبر نیز بوده عمر بن سینه یهود و سرمد را خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از اوست
رباعی سرمد که زجام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پستش کردند میخواست خداپرستی و
هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی گوید رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر
گل را رخ باطن همه خون دل و ظاهر گل را رخ زان شاه دیر بلندی نبود که بباغ اول گل نبود
رباعی آن ذات که بیرون ز کمی و بیشی است ذاتیست که مطلق نیست حق باطل نیست
باطل حق نیست ؛ اندازه بجز مه مدار بجز نیست رباعی ایزد بتر از وی قدره با خورشید چون جیفه
نکوئی رخت می سنجید این سبکه گمان بود بجنبید ز جا وان سبکه سبک بود برافلاک رسید فرد سرمد
که عندلیب است پروای ز رسنادود یارش گل است و گل را گذشته زره زور است فرد در کعبه و
بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان میرزای دارای ملک
سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای که مدار عرش را دایره قطبیر کرده بخدمت تصدیق سپهر گوی
نغمه نهاده ارکن شام سن بخوبی را که بجناب قطب چون رسیده نهار برخوری شیخ بصحبت سرمد رسید
بمود روزیکه نامه نگار از جفار بود با جران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشد
متوجه سفر آخرت خواهد شد و محمد سعید میر جمله بمرتبه الا ترقی خواهد نمود و در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدرآباد روانه شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید
بیت روضه خلد برین خلوت درویشانست کعبه کون و مکان حضرت درویشانست ای دل اینجا
با دب باش که سلطانی و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد متعال
نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق
و گاه در نوریست در نور آسمه که روح لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است
ر ثواب و عقاب آخرت نیز بدین دارند مثلا عمر عبد و بیست سال زیسته بمرد تمام حیات

آسمانها با تعظیم کنند و آتش ایشان آید که هر کس دو پسر دارد یکی را پادشاه و دیگری را درویش کند چنانکه پادشاه چون اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عبادت دو نا است آخرت و دنیا پسر درویش عبادت آخرت و پسری که از اهل تعلق است زود بدیوی هم رساند و چون حسد پدید آید در زبون شود از پری از دو دم دانند پسر دنیا دار عبادت کند و هیکل پیکار و الست از حسد معارفت باید از پسر درویش باوری به بیند چون از نوجوانان درویش اختیار کرد آید پسر پادشاه با سپه سالاری دیگر را سرورانه کرده گرد و بار مبارک که معبد عظیم الشان است در آن کشند چون از زیارت برگردند لازم شود یعنی حاجی و لا چهار کرد جوانی و دل که زیلی و بکاری از کارهای دیوی پیدا آید و شوله پدید آید و بر کاشانه آدمی چیزی خورند و بند های دست آدمی را از زیبائی که دارند و بجای سجده آیند و بجای شاخ نغز پستیران ساخته مردم نگاه دارند که سید باز مرده ایم و مرده را ناساخته کاری پنهان ساختند خود رفته ایم و کنج مزاری کردند تا آمد و دست کس پنهان با و این طایفه در شهر تشنه و افسون و برکات و طب و حرامی الی الطرف اند و پادشاه ایشان اگر پادشاه رأی دیدن ساخته و نیز این کنند و سزاوار پادشاهیش بدانند با اهل تعلق آن قوم از کشتن و اکل حیوان و از طعام نکاهد دیس خود محترز باشند و در خورش با همه کس شرکت کنند چون نامه نگار با علمای اینان مساعی رجائی صحبت داشت هر گاه به حقایق مطلب می رسید ترجمان از ترجمه فرو می ماند مصرع لی زبانان محبت زبان دیگر است **تعلیم چهارم از کتاب دبستان در تحقیق از عقاید یهود و مشتمل بر دو نظر** نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنید نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است نظر اول نامه نگار با یهودان و دانشمندان و احبار ایشان اتفاق صحبت فتاد و آنچه در کتب اخبار بود از عقاید ایشان بدان طبقت می گشت در آن که چشم کاست و بدان است سرمد شنید تا در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحید آباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از آگاهی بر عقاید یهود و قرائت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده اسلام را آئین گذار را بر کار دانسته تا به شهر سند شد چون بشهر تتّه رسید عاشق ابهی چند بهد و پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون ساسیان برهنه ماند باد شد

گروه بیشتر از پیر کوهنه بوده گرد و بحث ... در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوب دم ... و همچنین گویند
که یکی از گروه با طوطی سخن گوی را دیده تحسین کرد سکهی آن را شنیدند و صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته
طوطی را از او خواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت باز او خندان گفت اگر
زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو داد ... چون
سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر خویش
بدو سپرد سکهه شادان بنزد گرو رفت غایتش این چیزها پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر
سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند **تعلیم سوم از کتاب ... نان در عقیده
قرتیان** مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را بحق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در هیچ چیز
قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت است
و گویند روح قدیم است و ارواح را افزونی نیست تا آنکه روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی
آید ورنه در عالم خاک در ماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن
مفارقت کند بعالم علوی رسد و از آسمانها در گذرد و بالا در یابد و در آن بحر گویی حق تعالی
بر آن نشسته است اگر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر وظاهر کند چنانچه از
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان بیرون نتوان داد و ابد الاباد در آن مشاهده محظوظ
و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و مهیب نماید که از آن زشت و قبیح
تر چیزی نباشد و نماید چنانکه از بیم آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و
در میان ایشان مردیست چون ... نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی
جست و نقش قدم او بر آن سنگ بماند و اکنون آن را زیارت می کنند گویند آن کامل چون
بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بجمهور ایشان کتابها و ... های خود را بدو سپارد
و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را با آئین خویش بمدفن رسانند پس آن زن و صبی
پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان ... های خود را از
شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی
پیش گیرد و گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و میرود خانها دارند که آنها را جهتر گویند و

بود در کوهستان شمال راجه‌ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده
ایم دهلی نام شهریست راجهٔ آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من بشگفتی مانده ام که او نام امیر
المؤمنین شاه جهانست این ثانی رانی را نیز دانند و گروهی نیز بدو گرویده است در طویله داشت سه صد [illegible]
توپچی پیشه در بندگی او بودند در آن جمعی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هرکس که از جائی
روگردان شدی پناه باو بردی گرد مردی بود موحد و یگانه بلی شخصی آزاده هستی عالم کیفیتی
بود و وجود از درگاه استفسار نمود گر فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت
ایزد متعالست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بشکار رفته جوری که آن را بترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر درآمده بود
پادشاه گفت از جانب هرکه این آهو بیرون رود تا او را بجنگ نیارد باز نگردد قضارا از پیش پادشاه بیرون
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه
نیز اسپ را جهاند و سر غچیده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته
گشت که گوئی عمدا گرفته اند دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت همی بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد
نیست تحقیق باید کرد چون پیش تر آمدند او را دیدند بشناختند و با همدیگر گفتند اگر از پیچش برهانیم بکار
آید زن گفت این پادشاهست چون از ما جدا شود ما را باو که رساند اگر با ما مهلت کند دختر ما را بزنی
پذیرد او را برهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا برگرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند
مدتی در آنجا ماند پس او را بکر بسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بر زد پادشاه
بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است و فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب
غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمودیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست
و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکرها نیست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف
بهمه صفات بسیار دیوانام مردیست از برهمنان خود را کیانی میار پیش کرد و رفت و روزی بالشکر
یعنی حجاب پایه کرقا که مشهور به باباجیو پسر گرو بود نشسته مردم گفتند نشین چه آمد پرسید جواب دادند که

گرفته‌اند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بوده‌اند از جانب خود نایبان تعیین نموده‌اند تا در
هر جای و محلی نیز جا گماشته‌اند میلی آن مسند شده سکه گرو گردند و صاحبان مقرر نموده‌اند که اوداسی
یعنی تارک دنیا سلوک ده‌کنند این بود بنا بر این سکهان گرو بعضی بزراعت کنند و برخی سوداگری کنند و بعضی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آیین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکند
دیگر آنچه در سال برای مسند آرند بهینت رسانیدن سپر کار گرو آن را خود مت شمرده شود اگر مسند را وجه
معیشت جز آن نبود والا اگر خود هم بکاری و پیشه‌ای می‌پرداخته باشد ملاتن نهند و هنیا لاید همه را فراز
آورده بگرو رسانند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو گرد آیند و از سکهان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز دگر شود و در هنگام رخصت هر کدامی از
مسندان را گرو دستاری عنایت کند. چون شمه‌ای از عقاید سکهان رقم‌زده خامهٔ تحقیق گشت چندی از آثار گروهای
این طایفه که دیده شده نگارش می‌آید محل سکهم سری گرو هرگوبند پسر گرو ارجن مل است چون
حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر در بارهٔ شاهزاده
خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد گرفتاری
خسرو مؤاخذه نموده باز فرمودند و مبلغی سترک از وی خواستند گرو از دادن عاجز آمد او را
در ریگستان لاهور داشتند تا از تابش آفتاب و شدت گرما و از ... ملازمان جان داد این قضیه در هزار و
پانزده صورت پذیرفت. و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای ... آمیزش و دعای خیر بهر خسرو
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل را دریغ تهاکه او را مریدانش گرو مهربان گویند به
خلافت نشست. و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین وست و ایشان خود را
یعنی گرو ... اختیار کیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را ملیندا مند و این نام پیش ایشان
نکوهیده است. و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست پیوسته اندر رکاب ظفر
انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت
و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب
باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و در آن قلعه دوازده سال ماند
و نمی‌گذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند

مسندان یعنی خلیفه‌ها باشند ۱۲

سترک یعنی بزرگ باشد ۱۲

سکهان یعنی مریدان

از نگریستن آن حالت آمده و التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود دیگر نکنیم گرو بیدی نانک گفت
حالا می شود و عهده بادشاهی در ترتیاجگ است پس در دوره ترتیا گرو بجلوه فرمود مریدان جمع شده
ایشان را گرفته چنانکه گفتم همه کس آمدند بعضی خورد شدند گروهی حصر کردند پس دعا کرد تا انسه بنده شد
رسیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون و عهده بادشاهی دواپر جگ است در
دوره دواپر چیل بر سوی لور دند در آن بکام نیر چنانکه گفتم واقع شد قرار کلجگ یافت و گویند

دوره چهارم

در کلجگ آدمی دم بسوی آمدند هر که خود رسید و آنکه احتساب کرد در عذاب ماند و هم سکهیک نانک
بمقرب حق میتوانند شنید و شد که نانک در دست حق قطع علایق ملی کرد و روح او در راه رسید که
یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری به دوزخ نانک راه دوزخ اختیار نموده در آمد و روح رسانید
دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان نتواند رسید
پس براباینده دولت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروهند
که مریدان اویند و گروشدین عالم می آید و میرود و با آن فرقه بکلی نجات یابند و غیر از این مردی از سکهان
کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده
است که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و ستر باری ببود را نخوانند و بت جاهای ایشان را تعظیم
نکنند و اوتارها را اعتقادی ندارند و اشارار بان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان است سری
ساشند فی الجمله در محفل سکهان از ورن می شند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهرها آباد بوم ماند
که چندی از سکهان در آن نباشد و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری شود چه نانک کهتری بود
و هیچ کسدنی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آید و همچنین کهتری را تابع جت که وردین فرقه
ساخته اند چنانکه همین سندان گرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و نانک یعنی شاگرد و مرید
گرو توسط مسند و مسطوره شاگردی و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین اعمال اسلام
رسم عمال میوشتند لهذا از اکثرت اسعمال مسندستهان مسند گردید و سکهان چون گرو را سچا پادشاه
یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته اشان را مسند میگویند و رام داس گرو را مسند و عمال این را
محل نیست یعنی باج از سکهان میگیرند و آنچه خود و سکهان بیاورند گرو ارجن مل از عهد خود
به سکهان برسهری شخصی را گماشت تا از ایشان باج وساو ستد و مردم توسط آن مسند گرو شدندی

سکهان
میان
کهتری
دولت
مسند

و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد گویند خوش با زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو
ای سکهدیو ترا نیز ای رامچند بعد از این دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها
گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و خواهش جسمانی خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود باید
که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و مزه‌های جسمانی
باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این ریسمان بار بار باین جهان می‌آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی
از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون حکمت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعاهای خود باز میآئی مقصود
تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چنین گفت هم او را توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز ماند بعد از آن بسوامتر رکهیشر و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که رامچند را روی داده
همین حال جمیع سعادتمندان را که بکمال نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبدا
و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
ولیکن یقین و این عقیده که رامچند دارد کمتر ایشان طالب کمال میدارند و غالبان را که از شناخت
هستی مطلق و دریافت کمال ذات بهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می‌آید
و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود بهر باب فایده آخر کار بارامچند گفتم و خاطرنشان کردم اکنون
نوبت [illegible] است واو این نوع رکهیشری کامل است که بروی چیزی [illegible] گذشته و آینده و حال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشست است فی الجمله بزعم مریدان نانک
گرو نانک در نشاء [illegible] اشارات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست
کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان [illegible] شنیده که چون بابا نانک در [illegible] جنک
جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کاو را فرستاد چون پخته بسکت یعنی
بمجلس [illegible] بهنی خورده و برخی [illegible] کرد و دعا فرمود تا کاو برخاست و جمعیکه [illegible] بودند

راجه کوهستان شمال راجه‌ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده
ایم دهلی نام شهریست راجهٔ آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من بشگفتی مانده‌ام که او نام امیر
المؤمنین صاحبقران ثانی را نمی‌داند و کروفر قیصر دارا [illegible] همه عمده سپاه [illegible]
تو هیچ همیشه در بندگی او بوده‌اند در آن جمعی بود اکرمی و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس که از جائی
روگردان شده پناه باو بردی گروه مردمی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم گونه تن
بود و وجود او را انکار نمود گر فرمود که جهان نمود بی بود و مشهود بی وجود حقیقت آن
ایزد متعالست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بشکار رفته جوری که آن را ترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر در آمده بود
پادشاه گفت از هر جانب که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضا را از پیش پادشاه برون
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد و بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه
نیز اسب را جهاند و از [illegible] چند شاخه بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و اسب [illegible] و با نوعی فرو جسته
کشته که گوئی عمداً گرفته‌اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک بدان رسیدند با شوهر زن گفت همی بینی پادشاه فردی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد
[illegible] تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند شناختند و با همدیگر گفتند اگر از پیچش رهانیم بکار
ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی
پذیرد او را رهانیم با پادشاه گفتند پادشاه پذیرفت پس او را از آنجا بر گرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند
مدتی در آنجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بر زد پادشاه
بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب
غفلت آگاه شد دانست که ظاهر جهان نمود بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست
و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر حیاتست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف
به صفات [illegible] بیار دیو نام مردی از برهمنان خود را کیانی پیکر و پیش گرو رفت و روزی برهمیکه
یعنی چهار پایه گر [illegible] که مشهور به باباجیو بسر گرو بود نشسته مردم گفتند نشین [illegible] آنجا رسید جواب داد که

گرفته‌اند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گرویده‌اند از جانب خود نایبان تعیین نموده‌اند تا در
هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکه گرو گردند و چنان مقرر نموده‌اند که او دہی
یعنی تارک دنیا نشود دیگر این نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آیین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا درست نکند
دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بهیت رسانیدن بسرکار گرو آن را خود متصرف شود اگر مسند را وجه
معیشت جز آن نبود والا اگر خود هم بکاری و پیشه‌ای می‌پرداخته باشد دام لاتی نه بندد و دنیا لابد همه را فراز
آورده بگرو رساند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند و از میلیان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز در گرو شود و در هنگام رخصت هر کدامی از
مسندان را گرو دستاری عنایت کند. چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه تحقیق گشت چندی از ستر کار
این طایفه که دیده شده نگاشته می‌آید محل چشم سری گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چون
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره شاهزاده
خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد از گرفتاری
خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ از وی خواستند گرو از دادن عاجز آمده او را بسته
در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد و این قصه در هزار و
پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای دعای خیر آمیز در دعای خیر بهر خسرو
از شهر اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل را درستی پسر تهاکه او را مریدانش گرو دهبان گویند به
خلافه نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین او است و ایشان خود را بهکت
یعنی تارغداکیر نند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را ملینا مند و این نام پیش ایشان
نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از کار لطف
انتشا جهانگیری جدا نبود و او را دشواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت
و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب
باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آنجا ماند
و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد و در این هنگام مسندان و سکهان می‌رفتند و دیوار قلعه را سجده می‌کردند

و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را پارسی تن آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر او ثبت عمر تو
ای سکهدیو ترا نیز ای رامچند بعینه این دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها
گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود دیده
که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و جهدهای جسمانی
باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی کسیرا
از جان خود دور کند دیگر بار باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش مدعای خود باز میانی مقصود
تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چون مکت هم او را توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز ماند بعد از آن بشست رکهیشر لن و حاضران جمیع رامچند طلب گردیده گفتند که ای رکهیشران
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که رامچند را روی داده
همین حال جمیع سعادتمندان که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبدا
و در باب یافتن شناخت پروردگار چنین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
ولیکن یقین و این عقیده که رامچند دارد کمیاب است طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
هستی مطلق و دریافت کمال ذات بهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراغی آید
و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار با رامچند گفتم و خاطر نشان کردم اکنون
نوبت بشست است و او این نوع رکهیشری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشست است فی الجمله بزعم مریدان نانک
گرو نانک در نشاة از نشاءات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست
کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در [illegible] جا
جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کاو را فرستاد چون پخته بکار یعنی
بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رسیدند گرو دعا فرمود تا کاو برخاست و جمعیکه رسیده بودند

و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند و چون صباح شد
باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند کار روز هم گذشت همچنین تا هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت هفتم روز
راجه جنک چون دید که اهتمام سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار نمود و تغیری در و پیدا نشد فرمود که
سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنک
بحرم سرا درآمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیکو نشانیدند تا مدت هفت شبانروز
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه بهر جا سعی در اختلاط کردند و از هر
راه درآمده نزدیک او شده دستهای خود را بدن او رسانیدند و در هر جا پای او را بمالیدند و
خادمی کردند هر چهار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار ابیاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن
چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن لیکن مدعای ایشان
آن بود که اگر شهوت و رغبت از وی باقی بوده باشد البته میل نفس او ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی
که از هیچ باد جنبش نیابد بر جا بود و هیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ نازنینی
و تمکین نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش
و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از راههای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا
که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهد رسانید گفت آفرین باد بر قوای تو یعنی
پرهیزگار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخته و بمرتبه کمال
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از ملاقات
من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدایی
عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شد و این دوئی و کثرت در میان

ستاره‌ای تابان باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که بر ذروهٔ آن کوه مشغول
دهیان ذات برهم و مراقبه و با هستی مطلق اند – تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط دید
عدم پوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت از والد التماس نمود که ای پدر
بزرگوار و ای کامل یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را نامم شرح فرما که این عالم که
نوع از یگانگی حق و وحدت ذات کثرت و بیگانگی می‌آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می
بندد و تا چند مدت باقی می‌ماند و موجب بقای چه چیزها می‌شود و مدت بقای آن چند گاه تا
تمام کمال این دنیا گفته – این عالم تواجی پی برهم و شناسای سر و گنهکار کردم بیاس موجب
التماس پسر بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی تا انجام لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر
و اندیشه خود در و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی تا بطریق اجمال با شکهدیو
درمیان نهاد و متوجه [illegible] آن نشد شکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد تا
دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدار دم به
نوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم
لیکن بر آسمان میرسم کانیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای تو از و حصول خواهد پیوست
میسر نشود که در ولایت ترهت شهریست میتهلانگری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه
صاحب کمال است و یکتائی در عصر و وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او
با احوال پیدائی عالم از اول تا آخر [illegible] خاطرتشان خواهد ساخت و از مدت تفاوتهات دنیا آگاه
خواهد کرد – شکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد
و بشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آبادان و معموریست و سپاهی لذا و هر شکل و رعیت مرفه
در امن هیچکس هیچ در زمان او از دور کار شکایت ندانست چون شکهدیو شده بود در گوشه نکده تا
چون بدور شد خود در دکان راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که یعنی جامه
پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از روشنی صاف
و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانید بکمال او پی برده مدعای خاطر او دریافته بود لیکن جهت امتحان
حالت او برای آزمایش حقیقت اختیار نعی خودی دانسته و آن شنیده را بخاطر نیاورده

به بیرون آورده بود و سواد دله کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود بر چند اسرار حقیقت واقف
رسیده بود و در راه سلوک حجابی ندیده نماند لیکن با وجود آن نسبت تا از کهیشران و سالکان کامل از
حقایق مستفید [illegible] چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده ایدیس یعنی نصیحت
و ارشاد نمودند تا ترا ارشاد خواهیم کرد و ایدیس کیان نمودرا چند از سبب استر بر سر سکهدیو که نسخه کیان
را از شکم مادر به نیسان آورده بود و فطرت بان صد کمال داشت التماس آن است که با من حال او از نسخ
فرمایند و بیان کنند که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج ایدیس کیان گردید و رکهیشران نور آن چه
رنگ ارشاد نمودند و ایدیس کیان کردند بسیار استر گفتند ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل توبعینه
چون حال سکهدیو است [illegible] سکهدیو را در بزرگی کمال بالفعل این حال آمده که بشنیدن حکایت او
گوش کردن سرگذشت [illegible] مردم از او کردند و مدتها نیایید و از ابتدای رامچند او را نیز این اندیشه
پیدا شده این فکر روی داد که در هیچ حال این علم بدار نمی‌شاید و هرچه دیده می‌شود تغییر می‌پذیرد
و از حالی بحالی سیر و یکی می‌زاید و بجهان می‌آید و دیگری می‌میرد و ازین جهان سیر و یکی در رنج ماند
و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هرکه و هرچه [illegible] در دنیا ما لا [illegible] مختلفه
اصلا بهیچ [illegible] بقا ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می‌سزد که کسی دل با او
دهد و مدار بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی پاینده جز
ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود [illegible] نیست و بعد از آنکه کسی همه خود را صرف دهیان
ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطرهای جسمانی که قید بزرگ [illegible] و جا
گرفتار مسکین و یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بارد
هیچ آب [illegible] دیگر و هیچ دریا [illegible] و طالب همان قطره آب ابر نیسان بود و [illegible] مستغرق دریا
او باشد سکهدیو از همه مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانید و همیشه در دهیان و مراقبه ذات
برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده او را شناخته برهم دریافته به هستی مطلق آرام و تسکین
گرفته چون او تمام بکمال گردید مانند دیگر رکهیشران کامل به مراد دل خود رسید و در دو شنیدن
ترا از نورها چهار [illegible] او سکندر رسانیده و بحکم بالارواح عزیزون و بالابدان ذلیلون
و درین دنیا می‌زد و می‌بود در آسمان سیر [illegible] کنار او بسمیر [illegible] کوهی است یعنی البرز کوه که

بابانانک بازدندان کن پیچ لاجرم رنگ قشقهٔ زن بر پیشانی نانک از سیاه تلک او یعنی قشقهٔ زن بر شکم
خورد نانک از خانه او بر آمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوهر را اندوه و تنفری باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت
تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در چهار سو برود تا در آن تو بر خود گشود
نگردد و روز دیگر هر چه خواستند در باره گشایند باز نگشت خلایق بحال خود در ماندند چه منزلی از فتح
دار آن بر و در چهار پایان هم نتوانستند بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح با ایشان داشتند
شدند و ایشان بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک فتاد با او گفتند ای درویش چاره
این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم
قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا نفعی ندیدند تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست
بر در سود و سود مند نیامد لاجرم با وی گفتند در هنگام نماز عصر مخلصهٔ بابانانک بیاید خلایق از دیدن
او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن گفت قوم کوشش کردند دست بحلقهٔ در
زد که شاید در بسته باز شد مردم بگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات
و اندرز و موعظت است و بیشتر بخشش و بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است
و جت بلغت پنجاب دهقانی و روستائی باشد مریدان او را بزبان سخن پرستی نباشد و قاعده
و قانونی که نانک میان آورده بعد از وی گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب حق نیازردن جانوران است بیت راستی اور
که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان اکثر ارجمند
اند بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گروهی که انگد از ایشان است بکهتری بحکم او بجای
نانک نشست و پس از گروه امرداس از طایفهٔ بهلائی کهتری جانشین او شد پس آن گروه امرداس که
از کهتریان سودهی است بنشست که او را سری گورو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل
بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا
نانک خداست و گیتی آفریدهٔ اوست اما در اشعار بابانانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم

کهتری
گروه
قوم هم

گروسکهان درست و سمای اعتقاد ندارند نانک از سندیانست و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از
تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی که از امرای سرکار ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات ندهست او باشد درویشی بدو رسید دل او را لطف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت همه
را تاراج داد و دست از تعلق بر داشت آوازه افشا شد دولت خان از استماع این متحیر گشت چون
در نانک آثار درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده
به تقلیل غذا اگرده بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس روغن زرد
و پس آب و انگاه باد میخورد که چنین کسی را هندی پون آهاری گویند و بسی چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمدیست و تناسخ نیز اعتقاد داشت و گوشت
خوک را حرام انگاشته ترک حیوان کرده بود و با اجتناب از آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح آزار دریافت مردم را
از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند پسر ارجن مل گوشت خورد و شکار
کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران
و دیوتهای دیوهای هندو را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود و گویند
تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چنان ذکر کنند که در عهد
محمد یحیی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو
حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند
که در سفری از اسفار با نانک شخصی در حصاری گذرانید و مستغرق دریای حق شد اطفال بازی میکردند
هرچند دست زدن او ساکت ماند حرکتی ازو ظاهر نشد ایشان ساعد چشم و بینی و گوش او را بند و عقد
و دستش را محکم بستند چون نانکرا استحاله آمد خود را اندران کوزه دید بسی خانه از جا بهار دوان
شد و چون بدر سرای [illegible] دریاد کرد آنکس که چه حاجت است که ساعد دو چه را دستها کشاند بی حیله
بدرون خانه [illegible] دامی او را کشوده آنچه دو چند بود بدنبال کرد و در بستان از چشمهای نانک

نوری که بالای ذات اکریم است که تو معاد هم و مظهر آن نوری از تو مجدد و تسبیح آن نور را بسر دو ماراشترکشا
لذات دنیا یاوری ده در نور انید همثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه سزاوار ظاله آن
بود که از جمیع لذات دوری گزینند با همسایگی همایون تو فیروز گرد و ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا دضیامند
ما نزد تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سورلوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت پرمیشر اعظم است و او را برهم و کوین یعنی بصر رؤیة حضرتش
پرکاشونت یعنی نور آمودی سازیم و سنکری یعنی مجرّد ذات رامی شمریم هر آینه بدو جاودان یعنی عاقل از وبند
گرفتار نشوند و دل نبندد لاجرم آفتاب را از ذات پرمیشر یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش
آن کنند هر دو طایفه آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیو دیا نامند و بعد توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا
پن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم ارتک گویند و گرست یعنی اهل تعلق ایشان
بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را برهمند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند
اما در طایفه اول جمعی هستند که از سدهانت یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند باکاس و کرهها و تاره یعنی
بفلک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانگ یعنی طب را نیکو دانند و تعلیم بده و اهنا یعنی فکر
کنند و گویند نکرمیان جی است میانه سن کیان یعنی معقول و سادهان یعنی محسوس است چه صور محسوسات
است و حقایق معقولات بر سری بده و اهنا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعیین اندیشه سمو یعنی مورد
علم محسوس و معقول است و جاوی جتیا ایلوک و پلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که
تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند
تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است
در ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیواری
که محل برابر گام زدن بود در رونده می فهمند و پرورش یعنی بارانیدن باران را تا در باشند و میگهه و ندهن
یعنی طلب امطار کنند و بس کردن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از الکم یعنی مغیبات
خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مستور در خاطر اقران و حوادث عالم
خبر دارند و بر آئینه دل ایشان انوار اسرار جوت منڈل یعنی عالم نور تجلی کنند و چون امری اندوهناک حادث
گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش تر هرن یعنی قاهر العشق نشینند و دفع آن اتفاق کنند آن بلیه

بلیه مشکل شده بدیه او گوید مقسمت من بنگ کشم تو بیمم او قاسم انوار است من قاسم اسرارم
ازین درست مردم در هند بسیاراند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهای هندوان سناسیان
گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان
گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند
ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین آشفته شده با ایشان نهادند
از طرفین جنگ درگرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفت صد ملنگ جلالی و مداری کشته شدند
و کوچکی ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده
شد دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند حقیقت ایشان گفته شد دیگر
سانکهیانند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان
که برجا ایشان فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و
ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم جات است از ده کانیر امن اعمال سوالک غلام
نبی دکن سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در شکار بر آهوئی تیر زد آن آهو باردار بود
از شکم آن آهو بچه بر آمد که برو نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهده این حالت تیر و کمان را بشکست
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن
جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه پنج هجری از تن برست و این طایفه بتخانه و مسجد و کعبه
نپرستند و هیچ چیزی را عظیم شمرند و هیچ شئ از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
نرانجن یعنی خدایتعالی اختیار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیارند
ترک تجرد شعار ایشانست بعضی ظروف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض
کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نبرند و چیزی را نرانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه
هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود
ازو پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را اختیار کند بدان عمل نمایند فرقه دیگر
داونپنتهیانند داد و مردی بود از ندافان ده نرانیه نام که از اعمال مارواراست در عهد حضرت عرش
آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او مطیعان را از بت پرستی منع کرد و بترک

شما جوکیان که خود را از نکاه داشتن هتو تمه مدار اعضای پراکنده چمن شده عکس هیچ جوکی ندیده در شکم جوکی نیز همه جمع شده از راه بینی برون افتاده بود یا به سوراخ بینی جوکی کشاده شده و نه اعضای چمن خود لاجرم جوکیان از آنجا فرار جستند یار کر فتند مدار در آن مکان شد و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یکبار نوبت در روزی معین در مکن پور کرد آیند و کویند کور و شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان کویند چون پتیا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان کفت که هر کسی سمر فی در ... جز اکشاید و شهود الهی در نیز باید کامل است سمر فی است یعنی آنست که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هنود و پیش قدم شدند اما روحی پتیا را دیده فراید روی او کشادند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید چمن پیش پتیا رفته بذکر خود سمر فی دست داد را بر آورد و دوام ملاشهود ادرا تعالی نکرد کویند بر خاستن ذکر چمن از شهود هنود دلیل از دست برقی بود که کاملان را بارسال باو باشد باعث لاجرم چمن از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشسته وایشان را ازین دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوچ از اعمال ... ند و این طایفه خود را شیعه کیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان ... نیز همچنین کنند و نماز نکذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنک بسیار خورند و شوق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار ... سراپای او را بخایند و فرو برند کویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند کویند چونکه علی ... و آن کرمی است که در آب می باشد که رو بیانش کویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و کرد جهان کردند و چون از ایشان آنچه یابند برای پیر خود ببرند چون کسی مرید آید پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بکذرانند بعد از آن کلاهی بر سر ایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر کذارند و شجره از کردن آویزند و عقیده ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم افتد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نبینند و پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوب شنود از مریدان خود درخواست نمود بفرماید تا کرنای بکر و شادیانه زنند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند و کاه بخانه خود آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

و درویشان هر دو گروه که جنّی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا برگیرند
که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از ایشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند
همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بنوشند چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند
مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مها آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جنّی
اند اما موی بوچینه نگیرند می تراشند و در راند و زنند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جنّ نیز
در بند پرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از و پرسیدم که حکایت ما غریب باشد مردم خویش
باز گوی که بیگان را ست باشد که مردم ما چهار باب تجرد و چهار اصحاب اتفاق آزاری بکسی نرسانند اما
دانش کم یافت و عاوم غریبه در فرقه ما بسیار است مها آتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او
میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر شکایت و ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من تحمل
تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار انی پس گیاهی
بر دمید و دمی در آن دمیده بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال
تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او
در رسید ناچار گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر
تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر شگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست
زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخواست و در خانه گشود و سنگ روان شد بهمه جا میغلطید تا
در خانه مها آتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جنّی که نقل کردم دیدم
که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورده و او رسم تو دی که این مرد سرپوره جنّی بود نه مها آتما نامه نگار
گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله مهر چند لونو در هزار و پنجاه و شش در
دو تاره که از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شیو رام پوجاریا در میرتا که از ماروار است
دریافت حکمنامه بانیه را در راول پنڈی دیده و بهم خوبیهای همتایان است اگر طایفه
صیادی دیدی از و خریده رها دادی و اینطایفه تا توانند در رهائی جانداران کوشند چنانکه در بعضی
جاها و زمین را جابجا یاراند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بهمت
اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها نگاهداشته اند تا جنّی آنها

شنید شمار و هم بکرد و آن ابا ده علیه حو است رجیر الیت مجموع شمار ده و سیم والثامن و احد کن
نوع کسید که عالم مصنوع است و او را صانع باید و حکمت یعنی آزادی بر دایشان عبارت است از تقرب بالله
اتحاد مانند تا روبود که با همه نزدیکی جدا الله آنچه معقولست از امام صاحب نظران ارسطو که در بوده بما
سلف در منطق مواظعه غیر منفصل … دیده و بدین ترتیب که اکنون میان متکلمین است بر امستمس آ
اشارت همچنین مواظعه خواهد بود که از ترک نقل کرده شد در یونان پیر طا بر اچنین بوده است مؤیدیا
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که معضل ما بهشان بوده حسرو حکمت بهست سکندر بدو وقت
استیلا ایران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده رسوم و ساد نظر یازدهم در
عقاید بود که اشارا حتی میر گویند حق طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد دارند اما
تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند بر داشان میگویند و ترین باد شرع سفها
سود چه اگر کسی بد ار ایشان رنجی رسد گویند مگر بار بهس یکی کردی با آلت استخوان خوار خوردی استخراج ا
کشکار امسد بر اکه بهود پس سور اسدین جسد مرده استخوانها را کمک اند ارند و انعل استو دیگر بد
وجهان بغایت دریابند دن جانور گوشت دار آب دلیر بکند تا جانور زیر بماند و گوشت حیوانات
بکوبند و پارسه … و چون آب آشامند دستمال و پارچه بکذارند تا اگر جانداری باشد در آن بماند
پس آن پارچه را لحظه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از و جدا شده در آب جا کرده و اکثر ملبس
و باهره این طایفه اند بیشتر محلات رو شد و بعضی نوکری … کار کذر اسد و دیدو نشان این فرقه
سر برهنه و حتی گویند موی سر و ریش را موچه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست دو جهان که
نرم است بدان جانور زیر با حوش دارند را و بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری پای بکشند
و چون حرف … و دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از سان جوی آب نگذرند که اگر
دشمن باشد … و پارسائی مرد کارکرد اند و اشارا حتی گویند و حق آنست که روی بهین بد
باشد که سیستان این طایفه یعنی معتقدان ایشان این فرقه را نعاف دوست دارند و از دقایق تعظیم مد
فرو کذاشته نکنند. و چون بکار ایشان آید آنچه در باید بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه
اند لوکی و پوجاری لوکی آن اند که خدای تعالی را یکی پرستند و از جمیع اقسام معتقدین
حلول اتحاد … شناسند و بت پرستند و پوجاری آن … راساش … و بتکده ها دارند و در بتشان …

سوم سکار است که دانند گویند غیر ازین پنج اسکندها که مذکور در بین بشر و حیوانات دیگر این ناطقه نیست و عالم
عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است که آنچه از جهان ظهور نیامده و بروز نیافته
رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت است عالم آنچه در بیان مطهر است به مظاهر نیا
پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ پیدا ازین بدایت است که گفته سوم کنند و آن عملی است که
در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و او عنیه ری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه
در آتش انداخته‌ایم از احراق خاک شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بدیهه ظاهر است که در پی مرده
طعام پزیده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی به دهی یا شهری به شهری دیگر رفت و در غیاب او طعام
بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم به رفته را سیر شود هرگاه بمرده رفته نه پیوندد بمرده که بعد عدم بپایان عالم
دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم مذنب و گناهکار معاقب خواهد
بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هردو دروغ است زیرا که گناهکار از غذا
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدانان
با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون نکالک
بازآمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار کشد شرط
عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از همین معنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است انتهی
خلاصهٔ عقاید چارواک روشن ترگویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدید نیست
و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید که امری مظنون موهوم بل معدوم کرده در معابد
و صوامع عبادات … ساعات بوده و قدیم فرشتگان که … قائل شده و بهر تو بهشت و دوزخ
آنکه ترک حرص بلهانه در … از نعمتها و راحتها باز داشته عاقل نقد را به نسیه ندهد و با قوال دروغ امثال
و فقهای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین که جمله مشتهیات … شوند و رقاب عوام
کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است … تنهای … که باهم تالیف پذیر شده و در … ثبات ترکیب و سلامت هیئت
مرغوب طبع است از آن … حیوانی برسد تو صل باید … چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر
نیارد بود و اعتبار تجزیه کل آن تن عروجی به برین وطن و نار و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون اوان

بودند نامدیو را بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو بیرون رفته و در پشت بتکده نشسته مقابل
بدان بتکده بیکر دید و بیرون بدان سو گردید که نامدیو بود و پره کیوان یزدانی که از عرفای کامل است و در
لباس هر فرقه جلوه میفرماید در هنگامی که در لباس بیراکیان عازم سیر گجرات بود وقتی چند از بیراکیان
را دید که از دوارکا می آمدند نشان چاپه بر دست و بازو داشتند و هر کس به دوارکا که مقام کرشن
است بزیارت رود آهنی که بر صورت چرخه کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پره با بیراکیان گفت
این چرا است چرا است پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند
کیوان پره گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از این بر تن نماند و روح
خود فنا پذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون با حمدآباد که دار الملک گجرات است رسید
موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافتی
موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بدیت فریاد کنان خدا را میجویید این قوم مگر
خدا را دوری دانند و چون به بندر صورت که از بناهای مشهور هند است رسید حاجیی را دید که از راه
دریا به بندر پیوست کیوان پره از و پرسید که از کجا می آیی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را
دیدی جواب داد نه لیکن گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراکیان را اعتقادی برپای است نباشد
گوینا نام شخص باید برد که از این مکت یعنی بحق پیوند حاصل میشود و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراکیان
هم خود را بشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گوینده راه ما برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان
کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانان
و بیراکی شدند و از این طایفه نگارین دو کس نامی را که را مانندی بود که بیراکی را بخشداسی است یعنی قسم
اول از چهار است فرا در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هر کس
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی بعینه بانمدتن ایشانند [illegible] بیرون ز تو نیست هر چه
در عالم است از خود طلب هر آنچه خواهی که تویی پیرانه کوهلی از بیراکیانند و کوهلی فرقه از کهتریانند
پیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشاء او و نیاکان او است برو
آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزد دیگر بیگجرات مذکور سکونت
اختیار نموده اعتقاد بر پرستش ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق هر دم را بیچون میگردانیدند درین

گویند و ایشان بشیری بتجرد و بساطت ذات هستی قایل اند و حقیقة او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی
از نیرو وجود او دانند جمیع اجسام را ظل هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت فلیاید بآمدن او در مظاهر ده گانه قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج
و نمانج و مادهواچارج و رادهابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سمپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد
که از موحدان مشهور هند است بیراگی بوده گویند کبیر در تکاپوی مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هنود رفت
آنچه میجست نیافت سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامه یا
نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در
آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بهر شستن روان مجرد بآب باطهارت داده
عازم بتخانه باز آمد بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه بر آمده پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند برهمن
از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند را مانند
غیر از رام چیزی در چشم او پیدا نیامدی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر
مشهور گشته مردم با رامانند گفتند در این شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد حال آنکه
شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند
افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف وی کنار متحیر
و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن این عمر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را
شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن
این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند
آب نپذیرفت کبیر گفت تا حال می فرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب
توان شست که همه را زایل میکند [illegible] این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را [illegible]
و در هندوان مقرر است که گل را هنگام پرستش نیاز میکنند روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که
برای نیکی پرستش گل می چید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری گفتار [illegible]

دختری که در فلان سرای می‌باشد عاشق است. چاره‌اش جز از وصال او نیست. چون تحقیق کردند همچنان
قصه را موافق سمع حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سرانجام آن بپرسیدند کار روشن گ
ردید و او را اکرام کردند شیخ به بستان شد بعد از چندگاه به ری رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر
الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود که شیخ مرض سوداوی مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل
گردانید چون شمس الدوله به جنگ هلال بن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود در رفته لشکر بغداد را
شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا به همدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله به معالجه
شیخ رئیس صحت یافت و او ابوعلی را منصب وزارت داد و اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او
مدت چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و شیخ را دیگر باره احضار نمود
آمده بار دیگر مرض او زایل شد و وزارت به وی مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله
پسرش تاج الدوله به پادشاهی نشست مرار از ابوعلی التماس نموده با وزارت قیام نماید نپذیرفت عاقبت
این حال علاءالدوله حاکم اصفهان طلب شیخ رئیس نمود و شیخ از روی اشتیاق نموده در سرای
ابوطالب عطار مختفی گشت و در آنجا نسخه شفا باشد جمیع طبیعیات و الهیات را به تقدیم رسانید و تاج الدوله
نامه علاءالدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در قلعه فرزان محبوس داشت. چون علاءالدوله بر مملکت
تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را به اصفهان برد در اواخر حیات او را قولنج رسید استیلا یافت
و مرض انجامید حرکات ضروری علاءالدوله و قصد بغداد داد و بپذیرفت شیخ المجمع میکرد
چون علاءالدوله به همدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نمی‌کرد
کردن دست از چاره باز داشته غسل برآورد و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج و بندگان
آزاد نموده ساحت حق بهفزاید و در راحت روز جمعه شهر رمضان سال چهارصد و بیست و هفت
از سرای غرور به سرور جاوید رحلت فرموده. رباعی: از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه
مشکلات گیتی را حل بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل. امور غریبه عجیبه
در نامه معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی چندان روایت کرده اند که در این اوراق گنجد لا جرم به بعضی
اکتفا نمود. اختصار را قادر عوض از آن یکی این حکایت است که مصنفان نوشته اند که شیخ کشمیر یافت
بیشتر درسی [illegible] هم سیر ساخت شیخ سر حکایت که شکستی رهائی. نقل است شمه

آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت همیشه در شب و روز و بهار عصر آب میسیج شد چون این ماه بگذرد آب
در رود طغیان کند تا تحویل نیر اعظم از برج ثور. شعر: ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
و اتفاق حقیقت تحقیق نماسند برادری را از طلب آیت فرزانگان باید تا ان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای
کشمیر سند پراکنده یا هادون بوعلی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجة الحق کشمیر نیامده
چنانکه در کتب معتبر تاریخ آشکار است. گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبد الله
بن سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال الکاو بلخ بود و مادرش ستاره
نام داشت در مشهور سنه سیصد و سی و سه متولد شد چون ابن شانزده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم
فارغ گشته آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده
بودند ببرکت انفاس علیه بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد
و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون بین سلطان محمود سبکتگین بعد [illegible] بوعلی
کردند از مخالفت مذهب باسم و مشهور قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاقب بود و آهنگ آوردن
شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان باصورت وی تا
ابیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده بنشانی باطراف ممالک فرستاده تا حکام
و داروغگان خداوند آن پیکر را بدست سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد معالجه شیخ
بیمار آن مرز چنین یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بسبب ناتوانی افتاده پزشکان
هرچند در چاره او میکوشیدند سود مند نیامد بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ
نیز هرچند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد بی علتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد
و از غایت حیا این راز سربسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکایک در [illegible] بیمار
خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض
عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله برو خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید
نبض طایر منقلب گشت پس نام ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر
نبض و حرکت آن زیاده تر شد بدین منظر [illegible] بدید نبض عاشق چون نام دوست شنید در طپش
با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

در عقیده شاکتیان

آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کنی تا تو را راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با اشناتهه دیو
گفت اشناتهه دیو بعد راز و کرنه سوارهای زریره و قلعه گرانمایه باو داد [illegible] راجه نیز این پور که
او بود بر ده چون از و نیز انسان طلب نمود اشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درگا
میکشت بعد از اشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد اشناتهه دیو بود
شاه و در ملک او ایشان فتور راه یافت سوزند را او که از شعرای اشناتهه دیو است در کار ابر دکت انیم
سرلشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به مارکل گریخت و بهوستی راجه مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار رشید
روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کار ازو سپهبد نامدار فرستاد دیبی بود
بصورت زنی بقامت [illegible] بالاعضا از طلا با چار دست و در دو دست نیزه سه شاخه که آنرا هندوان
ترسول گویند و آنرا بر مهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی بود بصورت گاو میش او زیر پای راست و در کف
و در دو دست راست دیگر شمشیر [illegible] داشت و در دست چارمش [illegible] و آن حربه بدو مخصوص اهل هند
است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند یکبار نود و کس چهار سیری بود و الحال
هم در هر قریه از قرای کوهستان تندپور و امثال آن این چنین [illegible] و دیگر از اصنام دیوی
[illegible] است که موسوم است به [illegible] و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد
دلوی الصورت زن [illegible] فرو [illegible] در آن دیو دشمن [illegible] هرکس آن [illegible] را بخورد بمیرد و شبها الصورت
لولیان در آن دو کرد و هر کس او را [illegible] دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه عجیبه ازو بسیار نقل کنند چون
در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار توطی خان بیگ قلعه کوت [illegible] را که از استوارترین قلاع است
محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه [illegible]
حیات را بدرود کردند که بتقریر در نیاید و آنرا مردم و شترحاله با آثار دیوی میکردند و طایفه از مردم
یعنی شاکتیان هستند که با وجود این عقیده آنچه مذکور شد کناره گزین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب
نخورند مردم شاید را در شهور [illegible] که [illegible] باشد [illegible] می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده
که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است آنچه [illegible] کنند
شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا پانو گویند
و سری کرشن کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست [illegible] شاستر دانند و از شاستان شاستر یعنی علم هند

از ریطانیه بود دیدم که امردی را در میان خود کنند خواهم کس او حاکم یعنی پرستش مرد کا
اوسم او دختر و را مادر و سنا سد موی او را بیدید و روی وحت بوسید و نیکو نا او آسمت وید
وحب فکر است و شخصی را دیدم که زن خود را با همراه و مادر و دگر زن دو رخانهٔ من پیشود چه عقیدهٔ این قوم
است که چون چنین کسی از این سر دل حلال کند از اینچه زن خواهد فتر شود و مار آن بعضی از دان را آنها
آسیمکی اکامل او حکمت نمود بهوس بحق تعالی وارد بن سبق می طلبد الا هم سداسد چشم چشم شود پرستش آن
زن ما صحبت روزی بداند در سال هوم ما باران خوش رسیده شسته شراب میدید و کی از سماع سرمی
یعنی مشرع از آن را و گذشت و آن ورق را بدد ساکردان کعبدایه بهر آنچه دید و مردم رساند و از مستحکم
قول کرد و اندسها مد پاسخ داد که لید دو دست چون برهمن کنار رسیده مرد و کالید تهی کرد چون در سال بهر آ
و سپاه و بکد از نامه نگار رسوب صورت کلنک اماد در آن سر زمین به هر فرزاری از ایشان یکی بی دیوی یعنی دو
دیده شد نامی سمی و بهر دو مایه را از آن بدو مامات اشترطست که چون کسی کرما را آمله کرد و دو جانور را
ملان مکان برده قربانی کند و سیر مرغ مانکی مسرید و در ملاعب الحیات ملا احمد سوی آورده که در تصره
سعدویس حکم بریان مرغ قربانی میکردند و گوید در کتابی که آداب زیارات این دو مامات مذکور است آ
آمده که قربانی ایشان چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد در ملاعبة الحیات گوید که ا
قربان بهر ایشان یعنی دربین کور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم جهانم رهن کلنک قدکار بود و گوید را محمد
دیو را مه عظیم الشان او دسته بود از سلسلهٔ معروف کمچ تپی زرگر را طلب فرموده آماده طلا که خواست بدو
و اداپیکر در کار لسان دو زرگر طلا کار بر ده خواست در کار از من بسیار دور زاید و گفت چون شکستن
ریسو دشوار است طلا همه بروبا مد بن اندیشه که از رفت چون بیدار شد دید همه طلا زر خاست از
همه طلا ساکر در کار ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده بر در امچید دو بر ده و حقیقت از کفت دامچید دو
طلای باز مانده باز زرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کمچ تپی زرگ
کمد دو ده علم رواد ملوک طوایف بهم رسید و شاشته دو سکر از راه بدبور سری کاکل را متصرف
شد و دامچید دو بسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و شاشته دو بعد از اطلاع سرا و باخت
دامچید دو تاب نیاورده گریخت و کلنک در کار را جا داش بد دهی ایدا صید و آن را انحا مدیسه کرمی
لفاد و بر سر همه بدکار از در حرمی و بهالی تکمد دیقان او را بر داشته کمانه خود برد در کاسوات آوادم کا

یعنی ... کمچ ... آوردکه ... بحید ... وآنحکمو ... این ... عبادتها ... ودهت ... ۱۲

زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می‌نشست و اسمی که گفته‌اند میخواند و همچنین مرده
را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشتها را بخورد و این عمل را بغایت نتیجه دانند گویند مطالب
دنیوی و اخروی از پرستاری دیوها و دیوتها بدینگونه بدست می‌آید و مخدومان زنان را روزان را بر درد
این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و گاه هم باشد که زن خود را
نزد مرده برد در صافی عقیده آن سخن دانند و کسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود پرستاری کالکه که یکی از
روحانیات ماده است همی‌کرد چون در هزار و چهل و شش هجری بکشمیر رفت مدتی بر پا شد گذرانید آخر چنانچه
شرط کار است با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم
گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آیین هندوان که ماهی را جدا از گوشت نام برند
فی الجمله چون عمل کسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفر خان ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود
بتوسط محرمان حرم خود که با کسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن
گفت تسخیر تبت توان کرد اگر موجب فرموده عمل نمائی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن
فرمود جمعی از لولیان را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده‌تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم ماهی نباشد و گوسفند بکشند
برای ما کشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفر خان هرانچه گوسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز
گشت و مظفر بازآمد انجام میان گوسائین و ظفر خان پای رنجش بمیان آمد گوسائین از دست ظفر خان
برون رفت مقارن بدین ظفر خان بنا بر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت
محمد طاهر نامی از خویشانش در مدینة الخلافه خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود و بعد از آن زودی
مرد و جاگیرش تغییر یافته لیکن بهنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در
گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آمد بظفر خان رسید عرفی شیرازی گوید عنایت صمدی
رد کفر نکند اگر کمال پذیرد صنم پرستی‌ها ستوده شد این اندیش فرمودی که محققان حکما گفته اند در
دعوات تنار و منار بشرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرور است و در
دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف
گوید بعد از تا سال از گجرات مذکور مهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم ساگفت

مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات از ین عقاید بار طاعت و عبادت آن جهان فریب بهاون
بجا می آورد و راه پرستاری این جا بیکم از دست نه بد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات
در شش دایره که آنرا شش چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول
مول ادهار یعنی نشستنگاه دوم منی پورک یعنی ناف است سیوم سوادستهان یعنی جای که آلت [illegible]
آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سینه تا
تا چنبر گردن و ششم اگیا چکر یعنی دایره نارو آن ابروست و این است شش چکر و فوق آن اند
است یعنی روشن روانی و منفذ روحانی که تارک است و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگ است
و این محل مقر غز دیوی یعنی جهان فریب بیکم است و در همه موضع بهایرست اصلی خویش آرمیده است با صد
هزار آفتاب گیتی [illegible] در چنین طلوع انواع عطرهای ریاحین و اقسام گلها در سر و بر کردن دارد و سایر
عطریات و غالیه و زعفران و صندل چندن انور را عطرآگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر
گشته بدین سینه که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی
و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری هیکل و پیکر او ساختن و بالتزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام
اند و در یوگ شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و اینچنین عبادت
تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود در روزی
و نصیب باشد و طریقه عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی است
زیاده بر شوهر است این فرقه شری شیولنگ می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو
اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از و موجود می شود او را پرستیدن
سزاوارتر است حاصل لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند
از مردی که با ایشان یار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان است که محراب مساجد اسلام اشارت
به بهگ است و منار عبارت از لنگ بود و بنا برین محراب و منار با هم میباشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود
این کیش دارند و اکمی درین طایفه بسیار اند و اکم طریقی است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و
بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی
انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شهامبان بهوم که آنرا شوسان نیز گویند روند و آن جائی

درمیان دو ابرو نگارند تا بکار ندهٔ پیکری مرئی گردد و اگر بی درست و بی پا و بی عضوی باشد هرکدامی
را قراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی بصر شدند سیکان
دانند که از عمر خبر قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد کیانیان هند آن صورت چنان
و هیچ و اثری بروی مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقهٔ جوکیه مرقوم می گردد
سناسیان ترک و تجرد اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند یعنی برای آنکه دگر بدن نیابند و از
تن تبنی برونند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیا داری دعوی کردن نسزد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین
تفصیل بن آرن تیرته اشرم گر پربت ساگر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی
اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند به دتاتری که او را دیودت
نیز خوانند گویند او تا زر این است و در چندین مرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه
که مرشد جوگیان است به نزاع هم ناسیان او تار چها دیوم روبرو شد و تاتری آزمودن را حربه خود
بر گورک حواله کرد گورکناتهه بصورت آهن ظاهر شد و تاتری او را که نیکو نگردی آهن نکسلتی
ان گورکرا فراز جنگ کارفرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن
شد درین معنی صبوری فرماید بیت همه تن آب شد از گرمی من دست بدار تا که زخمم
زده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت و گرفته
برون آورد چون دتاتری در آب پنهان گردید گورکناتهه چندانکه پژوهید نیافت او را پدید آورد چه
با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوان میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریا
و معنی حباب و موج هم آید بنگاه این مقال دیگری گفته بیت زشرم آب شدم آب را شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست در حاصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و
مقید با مور و احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دندهارانند زنار را بپوشانند
و با آب خاکستر آلایش مانند اما برخلاف دندهاران موی سر را بلند تا فتیلها شود و آنرا جتا نامند
و غسل هر روزه بکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاسنگ آن چندروزی در آب بماند و شود تا بخاک دفن

دهٔ را گویند در علم ایشان خداوندان همه ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگردان گورکهناتهه اند انجمن
ارو پیشتر اند و عقیدهٔ این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکهناته بود و دانا
از ایشان مسلمان بود امید گفت ملکه چهن گویند که ما در این جا هی یعنی گورکهناته دایهٔ پیمبر بود و حضرت رسالت
پناه را پرورده و دادوک بابا رتن علیه السلام را گرفته دمی از ایشان بر مسلمانان مقتدر صوم و صلوة
و پیش ایشان بدین ننگرده عمل کنند هیچ چیز از محرمات در کیش ایشان کرده حرام نباشد چه جوک در مذهب اهل
هنود و نصاری و گاو خوردن مسلمانان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند رعقیدهٔ کیمیا که ذکر کرده
آید و شراب را بیاشامند بر آبی که بران بود در ایشان طایفه هستند که نوع عالیطه و بش را هم آمیخته انبار چیز
کند را سیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و عجیب چیزها داند عامل این
طریق را بیلیا گویند و اگهوری نیز خوانند و در عقیدهٔ این طایفه اگرچه پیمبرانها از گورکناته مبعث شده اما
همکیشان ایشان بگورک پرست ولی را نزدیک انکسان رفتند که یکی از دوازده سلسلهٔ جوکیه پیشتر
و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار جوید اچانکه در پارسیان آذرهوشنگ چه بادشاهان گلی کرده
حبس نفس کرده و نبذی از آن در داستان نامه آمده گراد رسیان ان هوشنگ در حبس دم رسا بوده و از ریاضت
ارکند بوم تا مدتی در آب نهان کردید و این داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان
بودایی برتر این عادتی نیست و شمهٔ از این طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا ریاضت را
یاد کنیم و این علم دم دوم است جوکیان و سپاسیان و هندوان هم سیاق گویند که چون کسی نیک نگاه
داشتن دم کند از جلق و حبس شده و تلخ و ترش ماند [illegible] بر بیمر واجب داند پس بین کار رود
و نباید کرد ازان [illegible] نکاه تا تارک بهفت پایه است که آن زبان بکراست چهار آن کیفی و جوکیان بهست
گویند مرتبهٔ نخستین مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا آهندی مول دهار نامند و دوم
آن بیخ ترنی قبل است که بهندی هند رو نار بی دگر باشد و این مرتبه دوم است و پایهٔ سیم ناف است
کرنگ کلی شش ده برگ میان او گذشته و آنرا بهندی نابه کنول خوانند و مرتبه چهارم دل است که آنرا بهندی [illegible]
سوزید و آن چون کول دوازده برگیست مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا ابسود کنت خوانند و پایهٔ ششم
میان دو ابرو است که بهندی تهواست مرتبهٔ هفتم تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماندر گویند
باید دانست که در این مکها بسیار است اما آنچه ما گرفته ایم دانستن سه رگ است یکی [illegible] است که

که نام تو چیست گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه
کتاب از خواننده ستده بدست اکم ناتهه داد که این گفتار نیست بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بفارسی چو
اکنون بخوان چون از خواندن کرانه گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان میخواهم واصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم با جان
کی آتش و باد و آب و خاکم و طین است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش کل ازان که
جوی پای منست مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشت اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جهان یکسر چراغ و چراغها مائیم بود شخص معین عالمش نام گویند اکم ناتهه یکبار رفت خانه را دید از یکی
پرسید که صاحب خانه کجاست انگشت متحیر بماند در بیت اللّه گشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که
میخواست نشنید برخود شد که صاحب خانه نیست اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر
درین خانه بودند چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر ایشان کم مخلوق
است پرستیدن را نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیز یکی درو
مردم پیدا شد و ساخته مردم که آفریده ایزد است پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را نماز کردند صبح بند
نیافتند و اکم ناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین بتکده با دریابیم
آن یار که در صومعه ها گم کردیم نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان وایشان گویند در هستی دو
چیز است وجود منقسم بدین یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرورش کنند دوم غشاوه که آنرا پرکرت نامند
و پیکرهٔ سپاه عالم است و پرورش از عدم دانش و حصول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت دائر
و سائر است و مراین پرورش را پنج آزار است و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین او دیاست
دوم اسمتا سیم راگ چهارم دویش پنجم ابهاویش او دیا عبارت از آنست که جسد و جماد
را نفس پندارد و او دیا را آغاز و مبدء است و اسمتا کنایت از اشارت بخودی و منی و انانیت است
راگ را آنچه مطبوع و مطلوب است فرا آویختن و دویش رای خود را قبول کردن ورای دیگر را معیوب انگاردن
ابهونیشه در گردنی و نگردنی تعصب بردن و این پنج رنج بر شمرده پر را در آزار دارند و مرد ...
پاک شود و این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که معتقد داشته و منکر بود پاک کرده

پیروان ایشان آن اندیشه آورند تا راضی کردند و ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه
دوست گفتن سزا نیست بل شایسته است که نکو و بد همه بهم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اختیار کند چنانکه صاحب
گلشن گوید   انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار و این طایفه
خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش آشناسند کلاه و مشغول بوده و در قید جهان
نباشند سکرا چاری که برگزیده را بهمه و ساسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه بودی
خوب و بد بودی سادقان و منکران قرار داده که سوی اصل باشند اگر بد و گر با نامه صادق
والا کاوست چون میل با سوی او باشد ما مکین پس سادقان با او کمال که از خیال چون کریمی گفت
میل است و من وکرکتی بود در جواب دید بیدید همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و بیدوکا
اتفاق است که در حقیقة - حکایت کشن بیست اوتاران و گشتران بیدتان کامل همه برین رفته اند
گیانی ربیه از رهبان کشمیر بیست از طایفه راهمت کشمیر کوه و کور بیه گویند گویند پدر کیا نامند سکو
نام ویسته ملس بعض انکو میکرد روزی آدم توسته را که در سر راه کشمیر بیست خرد اکرد فرد اس بدن
عنصری بجلم روز دیگر مردم گرد آمدند شبور ربیه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آمده
بود در بر قرار نشسته بیدرهه بدم آتش - کساپرسی آرا هیس تن گویند و حقیقت آرا گفتم در ملس
بیدانیان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود
همه پاکش بر داوند و گیانی در حال پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد در دریا - کار او بجائی رسیده
که اندک سوادی که داشت همه کتابی هند و از اخواندن گرفت و جمیع علوم ابیا را بار سیدبان دیگر
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و بحث آذادگیش واقع شده سوعی که
او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا
یکسان سید اند دشنام کسی نیکو روا از ستایش اندی مغرور نمی شود و بهر حال درویش شود خود را با
رساند اگر از و نوی این معنی بایدی پیوسته بر دادره و دولتی او کند و او را معصوم خوانده و یکین یک در
دیهوار داد توحید گفتگو میکند و جهان بدیگری نمی پردازد و بکاری نمی گراید و حرارد روشان بدین
کسی نمی بند و سود درش بام حاهر نزاده اش که نسبت مریدی به پیر باد دارد از ولیبر و جانه آن
عزیز با خبر هست که بد بدی که مریدان می آمدند بدشان نمی رساند چون کمالی ربیه آهنگ بردن

دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را بنام ستایش واجب الوجود دانسته مرادشان
که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود و الا سروش ها
خود هستی بلند نیست و بر پیدا و بشن و مهیش که در بالا نگاشته شده ند گویند سه صفت حق اند چه بر بها آفریند
و بشن نگاه میدارد و مهیش بر هم زند گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر بیندارند که گفته اند اگر دل خواهد اختراع شهری
کند پس بر بها است که آن را در معنی آفریده تا آن را خواهد نگاه دارد دلا جرم بشن باشد که حافظ آن شده
پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیش شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آن
تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست
خیالست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این
دانش بپذیرد بسخن یا بتعلیم اوستاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد
و کمال در آن دانند که از ریاضت هم درگذرد چرا که طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته
چه خود عین ذات الله است و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را کشت جوگ گویند یعنی به
مشقت واصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
فراهم آید آن را راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دعوت
ساده است منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعا خوانند
تا فرشته را که خواهند راضی گردانند و دعوت آنست که عصا و ابلیس آنچه پرستند افتند و بدینگونه
او را مسخر کنند از بهرتری که از کمل جوگیان و گیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری
گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت می
کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم بآتش [illegible] بار منو دکه دعوت میکنی پاسخ داد آری گفت چه
هنگام گفت در وقتی که میخوابم دراز با آسایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نوم العالم
خیر من عبادة الجاهل و [illegible] هندوان دوارجه میگویند یعنی رام گردانیدن
فرشته و این طایفه گویند مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است و رام
کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش بشنود یا بشامه بوی

پادشاه دو ماه و او پسا دو فرمان پدید دیگر جای آزاد و بسته و جدا وند و بیدار و تندرست
و آزرده و خوشدل و اندوهگین بدید و بسا هنگام در خواب خویش در فرح یافته و بسا ترس و هراس
بر تو رتر و غالب شده و در کشته شک نیست که آن همه خیال و ماش است اگر در خواستان همه
را حقیقت می پندارد و دانای بیدار که از راههای دانا است از نامه کار رسید که در خواب دیده میشود
در عین پیکر به تن رسیده و چون از خواب بر می آییم اثری از آن نمی بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در
خواب ما بی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث منی می یابیم در شوق تا فی چه اثر می یابد
عقیدهٔ این طبقه بدین گونه است داده شد که اینکه آثار بیداری می پنداری زعم کیا یان آن هم خواب است
و در خواب انگاشته که بیدار شدیم چه بسا هنگام در خواب دیده می شود که بیدار شدیم و آنچه دیدیم در خواب بود
دیگر این مدعی بر بیداردلان کیانی خرامیت و شنیده که کامیاب بهرام ادی پسر او نامه گفته
که بر دی نامه سپهر گرامی بود بهر بهشت جلیس سروری کیش ... عالم داشتند بدین آزرده
پرستش او را پرداختند و روزی بر بالین استراحت نهادند به بهشت با خواب در ربود بر یک جهان
دیده گرا بدین خو گیتی و کناره پادشاه دراز و بعد از فوت پدر بهم دار شد از او تا ماه و اختر و افلاک
و در هفت کشور خداوند خسروی نهاد و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن به عالم آخرت پسر را
به خسروی برگزید پس تن بهشت و رهش - پیشتات چون از خواب بیامد طعامی که بسر انجام کرده
بود و نه پخته شده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک بار ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد
هزار سال بود - کشور براو بود دار الملک بن فلان شهر بهشت بر جای قرار داد و چند بیداری
تخت گاهای خود در بودند و آن شهر را اگر بدیدار است نشان یافت که شهر که دار الملک همین را در نو
رفتند اما پسر او را پادشاه یافتند و عادت آماره خود شناخت و همچنین نشانهای دیگر را در آن
و پسران را دیدند پس بهر بهشت اصل کار را در یافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم و دیگر را ندیدیم هم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر شنیدیم که پادشاه ما
چهار را داشت اما بهر بهشت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگری را نمی شناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون
هم در خوابیم و هستی این جهان خواب و هستی وابی کرده و سایر عقاید بیهوده را موافق کیش خود دانسته

و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خیالی انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار پنداشت
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته ور نه موجود حقیقی است
این حالت را تریا اوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وا رهد و بمطلق
گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه بعد
از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و
مقرب فرشتگان بود و ایشان را مصاحب و همجالس باشد ملایکه محیط و این قسم مکت را سامیپ نام خوانند
قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی بهر فرشته را خواهد
به پیکر او باشد و این قسم را سارو پیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب
بآب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دویی را
گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند الخ خلاصه عقاید بیدانتیان دانای این علم را
بیدوان گیانی گویند و سایر سترگان بیدوان مقوی این گروه حرف زده اند چون ... که
در رامایین راماچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را یوگ وششت نام کرده اند و دیگر
کشن که در جنگ مهابهارت ارجن که از پندوان است کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند
و شنکراچارج که برگزیده علمای متاخرین هند است درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این
طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمایش و جدایی صور و ترکیب و شمار چون سراب و پیکر خواب است نیکی و بدی و غم
و شادی و عبادات و طاعات و قضا و ادهام ... و این پیکرهای گوناگون خیال است و دوزخ و
جهنم و طبقات بهشت و درجات و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند
سؤال اگر کسی پرسد که ما را که موجود است هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی
آسایش و دیگری رنج این همه چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند که مردم در خواب ... خود ...

ذات و صفات پاک و در جمیع موجودات بصیر و در سایر مکونات بینا و جود دهش همه اشیا محیط
و ما ورد ال ما لعصای بارگاه هستیش باوند و جدیو نفوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات
اوست و آن ذات مقدس وجود مکرم را پرم اتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و بهترین
ارواح و شاهد این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم مالو
بفضای شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را دلائل عقلیه اهل نظر
و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سما و ارض
بوده و آلا او نبود و نداند و در یک سی جلد مرتبه ولی ظهور را با معنی کرا الله خواسته در اکمال
شنده اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش باید مقلد بر دم
بصورتی درمی آید و آنرا مارکدستیه بلباس دیگر ظهور میفرماید و تنها ملباس برهما و بشن و
مهیش درآمده و این یک حقیقت را تهوم ثلث نموده و ذات واحد را مراد تکثیر جدا جدا
آشکارا گردانیده چهار ارباکرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت امواج است
و شرار آتش بدانسان نفوس و ارواح را جیو آتما گویند بعضی از بدن و حواس مجرد و جداست و
از علایق خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است
اول بیداری که از جاکرت اوستها گویند و نفس بدین حالت از لذائذ طبیعی و مشتهیات جسمانی
مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال
آسیب گرفتار گردد و حالت دوم خواب است که آنرا سوپنه اوستها نامند و در این حالت از وصول
مطلوب و مرغوب مثل بیداری سیم در خواب اند و خوش و ناسد آن مسرور بود و بعدم آن مغموم
سیوم حالت ساسوپت اوستها دانند و در این مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه
ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رستگاریست باید دانست خواب نزد ایشان عبارت
از آن که در آن واقعه بینند و آن دیده را تا زمانی رؤیا خوانند و از مرتبه سیم حالی خواهند که در
آن واقعه دیده نشود و آن نوم عمیق است و سوشپتیه را از خواب ندانند و خارج نوم شمرده سکتت
گویند بعضی را در این سه حالت گرفتار دانند و بعضی در بیداری بدانسان و ماندن آن معلق
شده و از تن آشاخن و منی و نحو کاری بمرتبه خودشناسی و خدادانی رسد پس نام علت کسند و شنایا

ومنصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و داد
گستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر او در حق عزیزان دیگر گناهی
کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و
در شریعت هندوان که از اسمارت مکون شده مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند
و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و شراب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا
گاو که کشنده و آزارنده او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی به قتل حیوانات دلیر نگردد تا بنماید که تواند جانور
زنده کرد چه ضرور است جانداری را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که
معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققان کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع
و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوان است و در قدیم الدهر در برابر همه و عقلای ایشان مقرر
چنان بود که چون کلان شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا
میکردند از ایشان جدا شده در بیابان به پرستش ایزد متعال مشغول می شدند و چون فرزند فرزند
فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند
فرسنگ در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم ایستادن و آویختن و حرف
نزدن و از خوردن باز بودن و خود را پاره پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده شوهر سوختن
خود مشهورتر است این است بیان سمارت که منسوب به برهما که تعین اول حق تعالی است و از این طایفه
نامه نگار سپهری منش برهمن را در دار السلطنت لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با بیگانگان اصلا
صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود با ترک حیوانی
بموجب قرارداد ملت خود عمل نمودی گسائی بنوار مرد لیست از برهمنان بنارس به عالم بعلم خود مشهور که
که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قریب بباغ کامران است در لاهور نشسته و
در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پنیر می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه خیرات ماه کرد کنند برهمنان
صالح را خوانده صرف [illegible] ایشان می نماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

و این طایفه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت
وجود موجود حقیقی چون علم است و از بی تشکیل بساطت او معلوم شود دانه جمیع نقایض و نقائض

نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخوانند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا
نیست و از خوردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر
و شوهر و خویشاوندان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت
شوهر تنها در خانه نتواند بود الا نزد یکی چون پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر
ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوردن بسر برد و بعبادت باری پرستی مشغول باشد و
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و مدتها با یکدیگر
در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را
از دوزخ برآورده به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر نشاء مونثی در نیابد و اگر تعلق به ستی گیرد
مرد باشد و چون کسی ستی نشود و به بیوگی بسر برد الا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوختن
در آید الا زن برهمن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود دیگران علیحده و گفته اند زن زنده در آتش اندر شدن
نارواست و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محمد محسن کفاه الله مرا دانستی شدن آنست
که زن بعد از شوهر جمیع خواهش ها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوت است
یعنی شهوت را براندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن نابوده است زن پارسا باید که تن
بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پایش پنهان باشد و از برهمن دختر چهتری پسری که آید برهمن
نیست امانکو چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میکند و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرار است آن
واجب است بخوانند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروزد و بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن
و فرو رفتن خورشید آتش را اندام هوم کند و دوبار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب
یکپاس گذشته فقرا و درویشان را که بخانه او آیند پذیره شده اجابت توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و
چهتری را باید و شایسته است یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن روا است اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز
لازم است و فرمان دادن و خلق پروردن کار او است بنا بر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان

آنرا اودواه گویند ولیکن دستکاری چنین است که پدر داماد را طلبد و باندازهٔ توانائی نقد و جنس
داده دختر بدین حلال بدهد دوم اسردواه است و آن چنین باشد که بی‌رضای پدر و مادر
روی بعد بدستم یا مال داری دختر را خرید و کسر بار خاطر پدر و مادر گرفته یا بخانه خود برده عقد نماید
قسم سوم کاندهرب وواه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل شده و بی‌رضای پدر و مادر دختر را بجای برده
عقد کنند قسم چهارم راچهس وواه است که از هر دو سو جدال و بدال لشکر باشد و بقهر پیشتر دختر را
برده نکاح کنند قسم پنجم پشاچ وواه باشد که بی‌رضای پدر و مادر دختر را به سردی طلسمات و نیرنجات
واسدآن بدده نکاح کنند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانیرا
خواهد در سایه ایشان دستکاری بدین طریق واقع شود در نکاح دختر برهمنه داماد باید دست عروس را
دست گرفته صیغه مقرر و شروط کیش خود ادا نماید و نیز قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را
خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یک سر بدست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام
پیوند حق تعالی تا ربا به یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارد چون دختر بر بکر گیرد از وحت لوکه
آلت قطع مذور سیده باشد و اگر از بهر خواهد در دست گیرد و چون عروس بداماد دهند چه
دختر اگر با شد و جدا گردید دو سر او در آن وی اگر از میان رفته باشد اعلم قوم عملهٔ ایشان آن را شروط
که مقرر است بجا آورده و گروه ایشان رشید شوند باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری
شود با وجود توانائی اگر شوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از شمردگان نباشد دختر را اگر برای
که شوهر نیکو نژاد بیابد کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نا مشروع است
که بار دیگر بی چه کرده و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام رفتن
در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکونژاد باشد درست که از تحت نکاح برده
ثانی بدهند چه پیش از هفت گام رفتن عقد ناشویی منعقد میگردد و اگر زن بدکار باشد او را بحالت
حائض نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جائز است بلکه در حجره تنگ و تاریک باز داشته خوراک
و یکوقته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد برهمنان شانزده روز است از آن روز که زن حائض میشود
در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشان
شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر بسفری رود پیش از آمدن او باید خود را بیاراید

و بی کینه و بی حجاب باشد و درین هنگام برهمن آمتدار آب بایستاده که تا سینه او تر شود و چون آب را
که تا گلو برسد و تقال آن قدر که درون دهان تر گردد و مزاج که کیفی باشد [illegible] و عورات و اطفال هیچ
ناکرده اندک آبی بلب رساند و بعد از آن در آب فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه براه آمد شد دم بسته شود و ادعیه که در آنوقت فرموده اند بخواند
و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی باستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخواند چون بامداد برخیزد از بول
و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که [illegible] نامند بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندهیا
هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم
نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم عالم آرا تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد [illegible] منترهای آخر
اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات آب ریزه بر سر افتد پس چهتری
ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمه نازک و باریک بر
آن گذارد [illegible] ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با [illegible] برآن بدفعات بگذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پیش [illegible] استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلب کند و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد منکه فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم
و سجده والده نیز از واجبات [illegible] پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد و [illegible] تا خود فرماید
که در نشیند [illegible] تا آنکه حکم کند که آن بی ادبی است چون به بندگی [illegible] تا در دو جاهای بزرگ بهانه
و اگر [illegible] استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معاش [illegible] خود و [illegible] استاد فراز آرد و بر
سفره خاموش باشد و طفلی را که موی نجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری نامند پس او را اگر بعضی خانه
خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه چند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده
بهم [illegible] رساند مگر آن شخص که برای آش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بغیر خود برهمنی نه بیند
از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغن [illegible] تا [illegible] ببدن نمالد و طعام
باز مانده نخورد دیگر از [illegible] استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت نکند [illegible] نیر اعظم را در هنگام
بر آمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیاورد و هیچگاه [illegible] انگوشت و سرزنش

نیر اعظم کنایه از خورشید باشد ۱۲

حق جسم بزرگیست و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرموده که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را روانی
یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزویست یگانه داند آن سایر عقول را جمیعا
و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمة آمده که حق روان روانست و آذرهوشنگیان گفته اند خرد خرد است
شیخ بوعلی نور الله مرقده فرموده است حق جان جهانست و جان جمله بدان اجسام ملائکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دیگرها همه فن این طائفه هر که هم کیش ایشان نیست و باعمال
ستوده عامل هنود او را ملیچه خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمانرا که بهندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از برهمنان شنیده و در معدن الشفای اسکندری که تحفه
از اکثر کتب طب هندیست از عظمای برهمنه نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات
مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان
نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و مستقبلیت صفت آن نباشد بلکه آن بر سبیل
حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود پس افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل
نامند و بر گردش و اختلاف اوضاع افتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و مثل گویند از نیکونه
رمز بایه دارند اگر جمله را نبوشت این چنین کتاب پر شود و ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دورست
دور نخست ست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست درین
دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته
اوقات گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست
و دوره دویمین ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام
سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارفست
و دوره سیوم که آنرا دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست
و درین دوره نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سالست دوره
چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه
اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دوره صد و بیست سال مشهور

باز داد و از خورد و پوش و گسترد ناچار بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از و بپرهیزند و با
و شراب و آئین و سوگندش سپاهی کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیگ کرجی و احمد بیگ سرائی کیش ایشان گزیدند
و ثیران دیده از احوال آگاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس کبیری اند در میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیناد بنامه نگار نمودند پارسی
باستانی است و آنرا عبداللطیف آئین شکن بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود و او از
اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شراب خویش را شیر محمد خواندی و آئین خود را محمد عاقل نامیدی
و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیناد است هم داشتند تفصیل عقاید پارسیان که در آن
نامه نوید گذارش آن داده آمد و درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده
بود نیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد تعلیم دوم از کتاب دبستان
در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر نظر اول در عقاید بود و میانس که
ایشان را سمارتگان گویند و این طبقه متشرعان هندوانند نظر دوم در شمهٔ از سخنان که در گوینش مذکور است
و پران یعنی تاریخ این طایفه بر آن ناطق است نظر سیم در اعمال و افعال سمارتگان و متشرعان ایشان
نظر چهارم در عقاید ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان
نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار
بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطالب تارکیان که اهل بحث و خداوندان فکرند
نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفهٔ اهل هند نظر اوّل در عقاید متشرعهٔ هند
چون روزگار نا پایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان شد هم و بت قبلگان پرستنده و ثن ستا
لاجرم عقاید این تدقیق آموده کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار
و کیش و کنش بیشمار است اما عمدهٔ این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعضی عقاید ایشان اشارتی
خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند تمامی حکما بر رمز و اشارت است چنانکه از گذاردن آشکار کرد و پیش
ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود و اما در سال هزار و شصت و سه
در سراکاکل که دار الملک کلنگ است ستر کانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف
شریفهٔ خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شاید ها را ابهجت رسانیده و شکوک را

وآنانکه بارکی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیموده
آمده شد ماندند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از
ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانهها و کدهها و دکانها و حجرهها که ایشان داشتند بازرگانان
دیگر گرفته بودند و آنجا عاجز بماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید
آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم
سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و رستنی و کانی است پادشاه آن شهر طبع
آخشیجان است بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه آنچه کرده اند زهد بی دانش و بیکاران آنانکه
جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ که بیرون کند از خانههای بدن و صحرا و کوه زهر بیرون شهر
مثال سوادان عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود داده خداوند
ندارند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند
نیابند همانا شام تا صبح و درین معنی فرماید قطعه چو در ره با تن کار بیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بغل تو بی توشه
بر کوچیان میروی ازین تیره مرکز با وج زحل در بعضی نسخههای دیگر زردشت که درین مقام چنین آورده
که چون از بی زادی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانههای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوهها جا گرفته
مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علمی و بی عملی
نرسند باز گشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیابند بلکه بصورت جانوران بر آیند چون این رمز نیز نزدیک بدین بود
است که نگاشته آمد سراسر بحر برنیاورد صحابه بلد از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی
برنسازی ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت فرموده دو تن را که خانه با هم انبازی بود
هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خورش و پوشش در خورد سرمایه
اکنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی یارا هر فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند
که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهورند و چون با کاروان آنجا رسیدند یکی رفیق بتفرج باغی مشغول گشت
و بزلف ماه آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر بشاهدی بدست آمد و ناگاه در باغ نشد
اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو مثال مایه و جامه اهل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و
و دد و دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه و باغ غفلت و غرور

در رسیدن بهیمی که کاو عبارت از وست نکشد یعنی آنچه فضولات جویده بدو مده پس سرکه کم خوری و سیر
پنداری و سداب خموشی برد بکشتن زن و لقمه از بن نخورده بی طالی ده تا بگریزد و چون چنین کرد
از دیو رست این رمزهایست که زردشت در کهنبارها بمردم بر خواند و این حل از آبادیان است و
سراسر سخنهای زردشت را که مرموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند
باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کند و دیگر نیایش ماه و
آتش کند در نود و هفتم پس مرده نگریند که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن
مانع شود پس چون آب تا وزند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هرکس پیش دستور و موبدان و هیربدان
رود آنچه گویند بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم به دین باید که خط استا و زند بداند و صدم
موبد باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان آبادیان گویند مدار سخنان زردشت بر رموز و
اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی
نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و عقل سپهر و کواکب
گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت
با فهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود می باشد و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و
آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند و بیشتر عوام آن را منکر می باشند پس
سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته
شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را هم زند
نیز میگفتند و قسم دوم رمز و اشارات که آن را که زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حقیقت
مه آباد و چنانکه گفته آذر ساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از
میان رفته و که زند مانده و پاری از که زند هم در تاخت تاراج از میان رفته خلاصه مضامین مه زند
آنکه حق تعالی را هرمز گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ
دانسته و او را فرمه دین بزرگ نامیده و او را بسیار مجرد شمرده و گفته از وی اردی بهشت بزرگ و
روان اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خورداد بزرگ و از وی شهریور بزرگ و از و

روز است از شهریور ماه قدیم این روز تا هفتاد و پنج روز زمین را آفرید رسانید گهنبار چهارم
که نامش ایاسرم است اشتاد روز از شمارها ماه قدیم و ایزد متعال این روز تا سی و سه ساعت
و رستنی‌ها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است به میدیارم جهره روز بود از دی ماه قدیم
که خداوند تعالی از این روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم که نام او همسپتمدم است
اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر از این روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان را انجام آورد و گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدد آمده که
روزی دیوی بکاره جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود و دیو آنچه در مطبخ
بود خورد و باز آنچه می‌آوردند می‌خورد و سیر نمی‌شد هم پیش یزدان بنالید داور همین جبرئیل
را فرستاد تا بجمشید گفت کاسه چرمین کش و در آن سیر و سرکه و سداب ریز پس از دیگ بر آورده
بدو ده چون چنین کرد دیو یک لقمه آن خورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز گهنبار
و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست تا به دانست واضع گهنبار جمشید است کاستار اول
که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان برد قصر ولش بگماشت که
و در چهل و پنج روز با تمام رسانید پس از خور روز تیر ماه عمارت یزدان گهنبار را قصر و باغ و شهر و بنا عالی
آوردن گرفت با شصت روز با تمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه و بنیاد آن
غراسه زمین و چاه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس به اشتاد روز از مهر ماه جوانب انواع رستنیها
تحقیق کردن گرفت و باغ بیاراست دو و سی روز بانجام آورد پس به مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و بهر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را سواری
و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را پایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است
مردم را گرد آورده کار را بگماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار با تمام رسانید پس گفت یزدان که مرا
سوای همه چیز آفریده و در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد
آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خواستن و خوی زیکش و باشد آن دوست دارد
و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل به پیام آسمانی در رسید

و درین اثنا اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است • در هشتاد و پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد چنین یاد
کند که مبارز اشائی در جوی آب باشد • در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیز
پرهیزم تمامه در پای نگذارد و پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند • در هشتاد و هفتم اگر
زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه و بجای بود آن نشاید • اما بعد چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم
باید تا وار بنار بارند • در هشتاد و هشتم پس مرد اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
در هشتاد و نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مرد است • در نود
اسم خواندن یزد ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب • و از پهلو به پهلو
گشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب • در نود و یکم گرفته امر و نهی دانا باید انداخت • که یزدان با
زردشت • فرمود که کار امر و نهی دانا که این رسم والی آرد ای زردشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان
بهر تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه
هزار سال است • و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده است • مثل گشتاسب
پادشاهی را که اعلم و اعقل دوران است مطیع تو ساختم بدانکه کمال تعلیم و ادب است نه باصل و نسب • ترا کتاب
دادم چون اوستا و همچنان تفسیری بر آن واضح و ابعد خود امید مدار که دیگران بهتر تو گرفته اند بدان
گجسته که اهرمن است • و دو دیو دیوویس نام را نگاشته که گرفته بدیر و عهد افکند • در نود و دوم هر چه
از نسا زمین یعنی نجس بود به پادیاب و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار و آهن و روی و برنج را سه بار و پولاد
چهار بار و نگین شش بار و چوبین و سفالین نشاید • پادیاب شستن آنست که باب مع دعا • در نود و سیوم
آتش در مهرام با خادمش نیکو دارد • هیربد آتش برافروزد و بوی خوش بر آن گذارد در مهرام نام فرشته ایست
که بر ظفر است • و موکل است بر فتح • در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است • زیرا که یزدان
تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد بتعظیم مر اول گاه پنج روز است اعتدال و طرب
مشغول گرداند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده گهنبار
اول که میدیوزرم است • خور روز اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
کرد و در چهل و پنج روز باتمام رسانید • گاه دوم که نام آن میدیوشهم است • خور روز بود از تیرماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شهریور روز آب را تمام کرد که ملتفت است • سیوم که آنرا ابتی شهیم نامند • ششتاد

باید بود اما بازرانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند است ، در سی و چهارم شب آب نریزند
بتخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلمات ایتا
تا آنجاکه فرموده اند بخوانند و شبها از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات ایتا تا بجائی که در کتب
ایشان مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید آشامید از چاه برآرد و آب
بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را نیازارند در سی و
ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درحقیقت یعنی
دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد در سی و هفتم آنجاکه هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده
در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر در سی و هشتم حیوان زیانکار را باید کشت که هر موی بدن او در آخرت
تیغی شود تن کشنده را زند [illegible] گوسپند است که سرده است یعنی [illegible] نوع و چنین بزغاله و بره
و گاو و اسپ و مرغ خانگی و [illegible] گوسپ و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش
ضرور است بستن در سی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه و کلماتی که رشتم آشو در آنست تا بجمله که گفته
اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعائی که کلمهٔ کمنا مزدا در آنست تا جائی که گفته
اند بخوان در چهلم هر کس [illegible] شوم کند آمرزد باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است چون
کس پانزده سال شود و [illegible] نکند هر چه [illegible] رساند آنچه چون او ناپاک شود و [illegible] یعنی پاک کردن
خود را بدعا در چهل و یکم چون فروردیگان آید باید درون یزد و [illegible] آفرین کند تا ده روز فروردیگان
پنج دختر اند که همی [illegible] با فند و میدوزند جامه یکی اسپند دوم [illegible] سیوم [illegible] چهارم هوخشتر پنجم
[illegible] پس فروردیگان [illegible] را گویند چون روان ازین [illegible] برون رود برهنه باشد هر کس
بفروردیگان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حلهٔ بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دختر اشارتست
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از
غیر بهدین باید پرهیزی و همکاسه با و نشوی اگر کاسه برنجی را بیدین بیالاید سه بار شستن باید و اگر
سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه داری [illegible] یکره برافروزی در چهل و چهارم
[illegible] پدر و مادر را گرامی دار و ورنه درین سرا تنگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و
پنجم زن دشتان یعنی حایض سوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و [illegible] یعنی بهشتن ننگرد و

بخویشان ما بازگویی تا از گناه بپرهیزند پس به ماه پایه آمدیم همان سخن گفتند بعد آن به ستر پایه آمدیم یاران دویم را
باز روانها پیش آمدند که خویشان ما را پند دهید تا لیشه ورزش کنند و روزه نوروز و کستی ستوده دارند که ما
ریشه ورزش و نوروز میکردیم درین پایه می‌ماندیم و به بهشت نمیرسیدیم در ظاهر این گفتار چنان
معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما نزد دانایان گویند تا ده پایه اشاره
بر روانائی که فرود پایه چرخ اند و در بخور نیستند و تعلق بدین نیکوکاری دارند بفلک البروج پس بچهارم پایه
بل آمدیم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما درینجا پایند
بلیه گروه ما را همی بینیم از دور ولی نمیرسیم از دوری جمله مهجور فرقه دیگر گفتند مردم بگوی بزن و چشم بد
کسی نظر نکنند و کستی متهم ندارند ورنه چون ما درینجا باز مانند و ما دراین پایه ایم تا خشم از جهان آید چون نابود
شود و شاید رهیم پس سروش و اردیبهشت مرا بگیتی فرود آوردند و پدرود کردند چون دبیر همه گفته
ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف
ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مارسفند که نسبتش از پدر بزردشت پیغمبر میرسید ولی پادشاه
ملکستار پ شاه بابیدار و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجزه نمود و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداخته بر سینه او ریختند به فر یزدان آسیبی
بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند به دلیل
و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و مشهور است اعجوبه دنیا از اعمال نیشاپور
سروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و راستی
در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را بغایت
میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن متعذر بود عبدالله بن طاهر ذوالیمین نوشت که سرو را
قطع کرده بر گردون نهاده به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند
و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد به دنیا پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلفه الالوان
که بر آن آشیان داشتند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت و با نواع اصوات مختلفه خود
نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

روی پوسیده اندام و پرکرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان
موافق نبوده و مردم چندین را از راه بدر برده‌اند پس و ایشان را خود بها دهند پس مردی را دیدم سگان دو زخ
اندام کالبدش از هم میکشانند سروش گفت مردیست که سگ خانگی را بکشت پس زنی را دیدم که
آذر باتان در برفش انداخته بودند و میبریدند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه می
زد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و می
خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس مردی را دیدم که نصرت حرص و
درم بخور داده میدادند سروش گفت مردیست که مرده دریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی
پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود کسی است که مزد مزدوران را
مزد ندادی و بعد از این مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و سهم او را دیں مار در برف و تیغ
همی‌اند سروش گفت مردی را نیست که - از شوهر بردی پس بند بر جای چند را دیدم
که دندان ریخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدها از سم ضرب و چوب میخورند سروش
فرمود گروهی اند که ناشرد سی یعنی مخالف آیین بگرمابه رفتند و در آن حمام عکس و ناپاک سر و تن شستند پس
یکی را دیدم در زیر کوهی بالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و ستم بدها دمردم را زیان
میرسانید پس یکی را دیدم با انگشت و چنگل گوه میکند و موی حمل بار روغلیش میبرد سروش گفت کسی است
که زمین مردمان گرفته نیست همی با آن سیم و مای باشد پا داش این دوان ریا بی باشد
پس مردی را دیدم که سیاره آهنین گوشت شاه و اندام او میبر لیشیند سروش فرمود که ناقص عهد و
پیمان استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آن ورقه را العمود و شریں و امثال
آن میگرفتند سروش گفت ناقص عهدند - که پیمان شکستی و عهد دروندان یعنی مردمان مخالف دین
داشتی پس سروش اشو اردی بهشت مرا از آن بدو دو سرا نکر و تمان یعنی علدرین وحتا علی
که او را همیوان میگویند آورد و نور و فروغ و ادار دیدیم انخود رفتم آواز روح ابرا بگوش مشا
آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دستی و پاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اندیمه را
شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گو
بعد از مرا بر آورد و به بهشت رسانید روانی چند پدید آمدند و گفتند پس باز رانجو لشان ما

بخورد او میداد ند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با
زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نالید و از جوع و عطش خون خود میخورد سروش
گفت روح کسی است که باژ بر خوان نکرد و باژ علی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه
بمجلس گفته شود و در ابان خورد آب و میوه و نان از و خورد او مهرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان
آویخته و موذیات بر در وفتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را
دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی
یعنی زنار کیری که بهدینان بند ند بستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنی
است که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات
میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانی است که در امانت خیانت کردی و مردی را
معلق دیدم هفتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را ماران میزدند و ماران بدندان گوشت
او را میکندند سروش گفت این پادشاهی بود که بناحق از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
و زبان بر آهیخته بلند فرود آویخته و مار و کژدم یکی دندان برو میزد یکی دم سروش گفت این مرد غماز
بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افکندی پس مردمی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش
فرو میگشادند سروش گفت چهارپای پایکشته بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش
فرمود که این مردی است متمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که
موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او هیچ نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا
کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه
پیش بز افکند از این سبب پای اش آن پاش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و
بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زیان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا می سودند سروش گفت این زنی است که بدارو بچه
از شکم فرو کندی پس مردی را دیدم که در مغز اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون
مردم میخورد سروش گفت که این روان مردی است که بحرام مردم اندوخته پس گروهی را دیدم زرد

پاکان و بهشتیان کرد او و روان خویشانش شادان بدانسانکه غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت
و بتمامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پایشگاه یزدان نماز
بردم و از نور حق چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان
پل و بهشت برسیم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان ... و بیان اند
که تا قیامت بدینحال باشند اگرچه همی مژده ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بالا میرسیدند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستارگان تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال گیتی خرید
نور و رنگ کردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و دیگر
قومی اند که چیز نور و رز بسیم کرده یعنی ثواب ذخیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن
بنوری خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خریده و نور و رز کردند پس بفرموده سروش
بورخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم سروش ... و خرد از بیم ... آن ناز من بمیدن گرفت تا آوازی
بگوش آمد که از ان شیر و یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند
این خورش اهل بهشت است پس اردیبهشت را دیدم برو سلام کردم مرا گفت همیشه پای بر آتش نه پس
سروش مرا بگرزمان یعنی بهشت برد در آن انوار بهشتی فرو ماندم که هر آنرا هیچ چاشنی نداشتم پس بفرمان
یزدان مرا بهمه جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش گفت
روان رادان و کریمانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش بازنمود که این روانان
جمعی اند که نور ورز بکنده ... پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان
خسروان داد کننده اند پس فرخنده روانان را دیدم در کران خرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران
و موبدانند و من متوکلم برانکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان
سروش و اردیبهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین
گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خادمان
آتشکده بودند که نیت و پرستش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این
نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور ... آباد و ... کردند پس گروهی را دیدم با همه
فرخی و توانمندی سروش گفت این روانان کشاورزان ... کردند یعنی ... بعد ازین قومی را

سروش یعنی فرشته باشد
... و
دعاخوان

پاکان و بهشتیان کرد او و روان خویشانش شادان بدانسان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت
و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش بپرستشگاه یزدان نماز
بردم و از نور حق چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان
پل چینود بر سیم نهاده و بر پا داده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان ستوده دینان اند
که تا قیامت بدینحال باشند اگر دنیا همه بمژده ثواب ریزه فزون میداشتند از این بلا میرستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این ستاره پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال گیتی خرید
نور ورز نگردند پس مرا به ماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و درین
قومی اند که بجز نور ورز همه کرده یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن
بصورت خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نیکی کردند پس بفرموده سروش
بورخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت تا آوازی
بگوش آمد کز آن بهره یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم
این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر و سلام کردم مرا گفت همیشه با هم بر آتش نیز پس
سروش مرا بگرزمان یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی فرو ماندم کو هر آن را هیچ جلیس ندانستم پس بفرمان
یزدان مرا بهمه جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش گفت
روان رادان و کریمانند بعد از این دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نور ورز بکرده اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان
خسروان دادگر اند زین پس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران
و موبدانند و من متوکلم برآنکه این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان
سروش اشو و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنانند که فرمان شوهران خود بردند بعد از این
گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خادمان
آتشکده بودند که یشت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این
نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه
فرخی و توانمندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستران اند یعنی موذیات بعد از این قومی را

بود و توران گرمان مانده و نسخهٔ نیرنگ ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان
رفت و چون تفحص کردند در نسخه بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی
در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان
مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از دین پیشین
مانع گشت و بفرموده شاه بمناظرهٔ زردشت بایران آمد زردشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان
آورده ام یک نسک از آن بشنو و ترجمهٔ آنرا در یاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین
نسک یزدان بزردشت همی گوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید و سؤالها
از تو کند سؤال او اینست و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب بود بدین. درین یک نسک حالش
بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی درگذشت چون بهوش گرائید بدین بهی در
آمد وخشور ساسان پنجم در ترجمهٔ برگزیده و ساتیر و از ترجمهٔ نامهٔ زردشت آورده که چون اسفندیار
دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیناطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق
پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد فرزانهٔ یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و فراست
و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت
بازنمود بیناطوس گفت که بدین طالع کار راهی نزاید پس از خورد و خواب زند کافی جست حقیقت باز نمود
بیناطوس گفت این زایچه دروغگار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل آر
و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل
فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک نسک نامه بر بیناطوس فرو خواند و هم چنین
ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان گشت مرد عاقبت بیاس نام از هند با
بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زردشت از پاسخ دراز گذاری
تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بیاندازهٔ تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم
امیدوارم که رازهای بسته که در دل دارم و املا از صحیفهٔ دل یاد ننموده ام زیرا که بعضی گویند جلیانی
با برهمن پرسید آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو در آیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا
آگاه ساخته پس بیسم نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ

شاه یار بند باز گشت آمده این سخن لشکر اشنوده شد حضر و لرزان لشکر را پرسش کرد مر [illegible] بی کم فرمان تو هست
برجان من و روان همچو فرزند یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال
وخشور یزدان گفت ترا مژده باد از روی توازداد دادار خواست تم پذیرفت گشتاسپ پس زرتشت فرمود
تا برای یشتن درون یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنگاه از بادوستا و زند
یشت یعنی بر آن خواند و دمید پس از آن می یشته بگشتاسپ شاه دادند به مجرد خوردن بیهوش شده سه
روز بخواب رفت و در بین مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی
و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج
مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح از این
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس جاماسپ را از یشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روز هرچه
که او بود از ابتدا تا رستخیز آنچه شدنی است همه را سراسر دریافت بعد از آن از آن یشته نار یکدانه باسفندیار داد چون
بخورد در زمان رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کارگر نبودی چون خسروان [illegible] مرو [illegible]
گشتند به نماز و سپاس ایزدی مشغول گردیدند پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نمود مردم که
تا دین به پذیرفتند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند بشنیدن آن [illegible]
دیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد از این بفرمود شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر
پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات آتش فرمودند ذکر اندرز زردشت بشهر
شاه و دیگران را پس زردشت پیغمبر پاک گشتاسپ فصلی از عظمت و جلالت باری تعالی برخوانده و از آن
پس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این راه بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین
خرم شو و پس از گرفتار شدن باو گویا که راه یزدان بهشتی بد و دوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود
و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من با آفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو
تا مردم را براه راست آری چه اشو یعنی راه حق بهشت است و پاداش رهسپری اهرمن دوزخ است و مرا
فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست و در نگردید بر آئین اهرمن شوید دوزخ مأوا
و دیگر برهان زرتشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید بخت آنکه دنیا جهت آخرت

ودر بالش پنهان نکرده اند پس از خشم او شاه فرمودند تا زرتشت را به زندان فرستاد
حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه را تا با و رساند و پاسبانی نکو دارد چندروز ورشت زرتشت در بند بود و
حاجب یکنان و کوزهٔ آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را باره بود کیانی موسوم
باسپ سیاه در رزم شاه بر آن نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز
آمدی سپیده دمی شه نزد شبگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده
دید تا بان صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ درشم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و
حکما و علما را بخواندند و از چاره‌ها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از دلتنگی از خوردن
چیزی تناول نفرمود و لشکریان و یکین ماندند و ازین غم زرتشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام
گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد
بخسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب
را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مژده بنجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا اگر مابه بروز
غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت
فرمود باید اگر زانکه بدرستی پیغمبری مرین اسپ را با صلاح آوری زرتشت گفت هرگاه جهانیان
کار از تو برآید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار شکری فرمود پذیرفتم آن گاه
گفت ببالین اسپ سیاه همه را آریم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زرتشت گفت که زبان را یاد
کمی ساز و بزبان آر و بدل کرو بدانکه من بیشم و شک و گمان پیغمبر فرستادهٔ یزدانم خسرو بدین
پیغمبر وخشور یزدان گشت و دادار بنالید و بر اسپ پای دست راست بر اسپ بیرون آمد
و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین بپادشاه گفت اسفندیار را بگوی تا با من پیمان
کند که در آشکار اکردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده سپهبد و عهد کرد دست راست لاجرم فرستادهٔ
ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ بیرون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من ببر نزد بانوی
بانوان روان کن تا راه دین کند پدر خسرو بپذیرفت چون زرتشت بشبکوی زرین شاه آمد با کتابون
گفت ای بانوی بانوان از دل ترا ایزد دان بهم خواهنگی گشتاسپ مادری اسفندیار برگزیده من فرستهٔ
یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بدرای بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان

یزدان ورزیدن و سپاسکاری آفریده و بنده را هست روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده و نگاهی نشا
گر شهریاران پرستار تو گشتند مرا زرتشت فرستاده پیامبر و فرستاده‌ام از خلاف برگزیده گفتا بیار ایزد من داد
مرا این فرمان واجب الاذعان که استاد شنیده نام اوست مردمان فرستاده اگر فرمان یزدان گیری
چنانکه از دنیا کامکار گردی باید که عاقبت بهشت جاوید بسپری حور دار سازد و اگر از فرمان سرتابی ازاو
بر تو آزرده گردد و نیز ما بار تو بشکست بدید دو سرانجام بدوزخ شوی عیب مکن هیچ برگفته دیو کار
این پس همراهان کو شدند شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است بما در جهان دین را
گسترانیم زرتشت گفت یکی از براهین حجت با دعوات من این کتاب است اشنو دل بعد از این دیو و جادو بی‌گمان
و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه
زین آسمانی نامه بزود من چه دری بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را در ساعت چنانچه باید پسند نیامد
پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این تعجیل راست نیاید پس چند روزی بکنه شد او سرای بسیم و در تو زرتشت
خویش می‌آمد و داشتن پس زرتشت مصرع بدان جا آمد که در پادشاه حکما بجور ربودن آمدند و در پی کشتن زر
دشت سگالش کردند چون زردشت به خانه بیرون شده بر پادشاه آمدی کلید از دربان خسرو بستدی
ملعونان در بازار و به نامیان کلید خانه را الحکمان بسپردند ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و
موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسه انداخته در زیر بالش
زردشت نهاده در را ببستند و کلید را بدربان تا بازسپردند و در نهان داشتن این بار از و پیمان ستدند
زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که بر پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و اوستا
است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و اوستا سر بسر جادوی است
و این مرد جادو پرست هر روز سر یک دل را رم کرده باشد و شر در جهان بگستراند یاوری جادوگران
گشتاسپ نفرمود تا سوی خانه زردشت رفته جستجو کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و
گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کرده که ملعونان باخود
موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بر زرتشت گفت جادو و کار زشت و خشونت بدان خسرو بماند شاه
گفت مرا این آگهی هست از درمان پادشاه تحقیق باید چون در بازار آگاه کردند زمان گفت در خانه زرتشت
است و بیاد رادر و کرد رسو در شهنشاه برگشت با زردشت گفت این گوهر را از آسمان بیاورده و اند ده

که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی‌سوخت و آن
آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز نسوزانید بعد ازآن بدیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بید و بفرمود
تا روی گداخته چهار بوته بر سینه او ریختند هرچند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت را
بهرام گوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند و از وصف فیلسوفان
برتر پیش گرانمایه شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بران جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت
آشکارا ساخت حکما و فضلا از رشک تیره چهره برون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم بازگشتند
گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زرتشت عاجز باز ماندند پس دانشوری
او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ جا داشتند عاجز و ملزم گردیدند چون این
حکیمان که در همه کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور دادار پیش خواند برای بیان از علوم و اخبار
از وی شمار بنمود و سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که بامداد چگونه
با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش دادار تا
بامداد باز نه ایستاد در روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی
زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی اصابر برهانها
آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ وخشور دادار را پایه افزود و از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک را
جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هر روز است یعنی اول بامداد بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم بگذارم
گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانها بازگشتند و زرتشت بر آئین خوبی و عادت خود در نیایش دادار
ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد و بهره از مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه
جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند بیت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت
و ز اندیشه نکیت در آن شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز با انجمن جمع مسند
و حکما و علما هرچند بهم پیوستی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا تر
همه زرتشت را جا دادند بعد ازین وخشور دادار زبان برگشاد و گشتاسپ را گفت من فرستاده خدایم خدائی که

مردارا زو دور دارند بکوش و ستایش بر دوش بیاید چه فرزانگی این آب پر ، تا هوش علم شده بنا
پیش آمده با زرتشت گفت که اگر در بار آگر رستش و ستانش باشد بسیود ماه نکند ولی جای نکند مصرع ا
راحت مردم و چاره باست   ولی وخشور مدانید بدان که بهر کشوری است و در هر شهری دانائی را هم
تا این تنها مردم خرد دهند و او را سازند گشتی از که نشان هندسی و دو پندار ایست در میان بیفکند و
نکو شوند تا چار گوهر با کیره دانند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور بنشست داد ایزد بگر
هر که با کیره دارند شان ز انعام ایزد شمارند شان پس باید دانست که این همه ملایک از زرتشت یا
باشند وحی بود و پیامی که آورد و زنیاد و قت رسته آنکه چو دارد معال بی توسط ملایکه از زرتشت حرف
رد دارد همه هستی او دانمود پس زرتشت سراسر یار با ایزدان پایه سوی گیتی عنصری آمد جادوان گو
دیوان با لشکر سهمگین راه او گرفتند سرجادوان و مهتر دیوان با لشکر بر زرتشت گفت که او ستاد رند
را هفته سپیدار مار افسون و نقل و ... تو درنگر واگر مار اشناسی اینها بر کردی زرتشت این کلمه
یکی در اراسا و ... باد بر بلند خواند دیوان از شنیدن آن در زمین پنهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از نومیدی سرپرستش پذیرا شده شد گفت
در نامه مهین سرپرستش آمده که علمای هندین گویند چون زرتشت بر دیوان پیروزی یافت دعوت
دین شهنشاه گشتاسپ نمود در سال او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین
دعوت نمود توجه نکردند و احتساب از اشرار نمود آن دو ملک پس زرتشت پذیر نگشتند لاجرم دعا
کرد تا دو پای باش در بدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشته
مردم گرد آمده از مشاهده این صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا استخوان آن دو ملک
سنده و کچک و بسیار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و در دانشت هم
گویند که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد تمام مردان را بخواند پس بر دیگ حرف
را وحدت بکست ... دیدار مهتران و کردان ایران کشورهای دیگر بر پای ایستاده و ... ایشان
در وصف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را
شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه چهار ابر تخت مرصع با تاج کیانی دید زرتشت بر پای تسبیح
بر شهریار آفرین گفت ... بر نام این قصها دیرداتی و شمار سال آورده که علمای هندین گویند که چو

سید

۱۰

زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل خویش فروشست با جامهای پاک مشغول نماز گردید پیشتر آن روز
بهمن که بزرگترین ملائکه است واهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام
پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و چیز نیز دوستی را
سر نمی پژوهد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال
کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فروبست چون چشم
گشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دیده و از این انجمن
دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را چون پرستار بود و فرشتگان بیامدند
زردشت را گرم پرسیدند و بهر نیکی نمودند تا گرامی نور پیغمبران به پیش یزدان رسید بدل شادمان
و بتن ترسناک نماز نیاز آموده برد باید دانست که بهدینان ظاهرپرست همه بر آنند که بهمن به
پیکر انسان بود و زردشت بجسد عنصری بر آسمان برآمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن
بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بآنکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی
بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فروبند چشم پوشیدن عبارت
از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد برایشان نهاد که مینوی جاوداند برآمد در انجمن
اول ملکه عبارت از نفوس علویه است و دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
آنست که چون نفوس از جهان برین است در این سفلی سرا با فرشته و ... فرو افتاده است و چون تجرد نیز بهمن
و خرد بالا ... سر و تن ایشان بدین خرم شد بدین بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل
زردشت کنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و ترسناکی نشان جلال حضرت حق است
پس ایزد دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و در است ... دوم
آنکس که با راستی داد و کریم باشد و براستی نه سپرد و از کاستی چشم پوشد سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور
و جاندار که مردم از این دانش و کردار از دوزخ رست در بهشت جاوید جای گرفته باشد ای زردشت دست
ستمی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آید کان ایزد و نافرمان بود و سر از حکم کشیده بود همان
سخنها با او بگوی که اینک کسی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید
ای دادار بنده داد گر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و ا

دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب مو[دتا]
درنده و پرنده و چرنده بسی ببارید و چهره تیره دیو از آن میان بچنگال شکم دغدویه بر دریده بچه را از و کشید و بچنگال
بهمید اشت و دوان دیگر پیرو گرد بر آمدند دغدویه بخواست که خروش زند زردشت مانع آمده گفت دادار یار[ی]
میدهدش لاجرم لب فرو بست مانا که در شب نده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر دریده و متوجه
رسیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدستی دیگر نامه از دادگر کتاب را بسوی
دوان انداخت همگی از آن خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد
چنانکه بسوختند و آن جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش و اندوه مدار که حافظ
پسر تو یزدان است و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و در آن شب برخواست
برخوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور سرور دارجهان از نام تو پرشود و بر زایچه طالع خود را
بیاور تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبر در آن تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز
نزد من آی پاسخ بر گیر چنین کرد روز چهارم نزد اخترشناس شد چون دغدویه را دید خندید تامل اخترشناسانه بجا آورده
توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز
بود چون بهستی خرامد زردشت نام نامی او باشد دشمنان او بسیت کردند اما نخست بپیکار او کمر بندند و از کین
دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی کم آری رنج چنانکه ددان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروز شادان شوی باین
پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از شتم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزدی که
تا زنده دارندش بدو هست [illegible] از زردشت [illegible] آن نامه که در دست داشت نشان پیغمبری است که بهمه ازان آن فیروزی یابد و آن کلمه دد
مانند شد بشارت از دشمن قوی باشد که بیست تن از شاهی زردشت [illegible] گوشند انجام کار برافتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را
آشکار کند و بنیروی زردشت [illegible] سرو سه دنیا و آخرت کرد و ای دغدویه پاداش فرمان زردشت [illegible] است [illegible] او و دور
کیفر سر پیچیدن از و کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا مراسم جان سپاری در راه خدمتش قیام نمودمی دغدویه با
معبر و شمارنده اختر گفت چگونه از مدت آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان
نامها که بوجه درست معود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب باز گفت و این مژده در ابا تپیر داد
با اتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت معهود به هستی خرامید بجز در زادن خندید چنانچه آوازه خنده او را
بزنان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند و پوشیده بیت بدل گفت کاین فره ایزدیست جز این هرکه از مادر

پارسی نژاد بود دانا و برآفریدگان ایزد مهربان معاصر باشد از عقایدی که مذکور کرد و بمیان آورد
و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیده نمی‌شود اشاره
بماده عنصری است چه او نیز بی پیکر بنظر در نیاید و اینکه بسرایند خدا در همه جاست همان مایه را خواسته چه
در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا فانیست مراد از آن اینست که عناصر استحالت می‌پذیرند
و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنابه
غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دیده و آنچه
نگاشته از وشنیده و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
آیین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث و از آباد نام و نزد این طایفه که بعد از رادیان مذکور گشتند
بازگشت و رجوع نیست مگر بدینگونه که زهره از غذا موجود شد و دوباره چون بدن حیوان انجو هم باشد گیاه شد
غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد بهشت اما جز گردآمدن پوشیدنی و
نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان
این مذاهب و اکثر رهبران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و به رحم پیوندد
پس از هر دو جهت اول از قضیب بدینگونه بیشتر است و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکیست و ایشان را
از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای
بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی ازین مردم را همسری پرسید که تو چه چیز مادر می‌شوی
پاسخ داد که تا در شکم پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون از شکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دختر و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش نموده تر است چه آنها محرم اند با دیگری
آمیختن بی شرمیست نه بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن
غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن که
باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری را شاید
و الا فلا اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است نارواییست و نزد
ایشان حد اجنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار داد دیگی از

آخشیجان
خدادان
و هر یک
اربعه

در
ستاره
را کم
آخر
نام مو
در اواد
مذهب

گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزدند چه از ایشان اقرب از محاذیات دیگر حق باشند
شرف و رتبت زیاده دارند بالیقین و هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی و رساننده مطلب نتوان شمرد و حاجت
برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل حسنی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و دو این
گروه کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شد و ریشهٔ هیچیک نظر در شناختن آئین رادیان
و پیشوای این فرقه رادکو نام است از بزرگان باشکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره
و دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل ایام ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید
که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی
افلاک سبعه است مقر او است چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد
مع هذا فیض او علی التسویه بسایر اجرام برین فرود زمین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانه سلطنت
قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار الملک را در میانه ولایات خود
قرار دهند تا فیض و سایه ایشان به همگنان برابر رسیده باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام
رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب و جسم ایشان بنور جسم او معادیگان یا ورا
کواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بسیاری
انکار اکرده در عهد ضحاک بی بیم سخن رانند زین فرقه هرمزد و تیره کایش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزکار و دور
از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قندهار کابل از پنجاب در منزل راول هندی نامه نگار
دریافت پشتمیر نظر اگار. دبستان در دانستن دین شید رنگیان شید رنگ پهلوانی
بود از ایران و در بزم و رزم سرکش بزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق بر کران
در اواخر ایام حکومت ضحاک سرکشید و اژدها دوش را بنواخت و شید رنگ پیوسته مردم را کیش تی که گفته
شود خواندی پیروان او باز گشتند و او گوید خوی دانش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر این
او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاهان است تا چون بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر
ازین فرقه بود در سال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت نامه نگار بهمین نظر در باز نمودن عقاید پیکریان
پیکر دانشمندی بود و سالار ده کار از ایران در اوایل حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال
عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک

وشیده وسهراب وشیران وجمشاسپ که ایزدان سوداگری باشد پیش این انوشه همه چنبر بودند که انه بهین اند
پنجمین از مهر از کتاب و دساتیر درشناخته همراد یاران است همراد در لغت وهم و پندار را
گویند وایشان برچند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز هم ضحاک اثر وابود تا جری کردی
وکیش او آن است که عالم عناصر وهم است باقی افلاک وانجم ومجردات هست واین طایفه را فرتوشیه
گویند وبعد از وفرشیدیه اند وفرشید پور فرتوش است او گوید افلاک وانجم هم خیال است ووجود
ندارد مگر مجردات واز پی هم فرایرجیه اند وفرایرج پور فرشید است او بر آن رفته که مجردات را
نیز وجود نیست یعنی عقول ونفوس هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که
این همه بخاصیت آن وجود موجود می نماید ودیگر فرهمندیه اند فرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی
موجود باشد داند که عناصر وافلاک وانجم وعقول ونفوس حق است وواجب الوجودی که میگویند
هستی پذیر نشد ومارا از وهم گمان برهم که اوست وایقان که او هم نیست من الآیات داده حکیم عمر خیام
بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفیست آبی است بمعنی وبظاهر حرفی است بازیچه کفر ودین لطافت
بسیار بکند مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند که اثبات وهم نیز چه میکنی جواب داد همه اعمی
آفتاب نتوان دید کآفتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نیز وهم است وایشان اکنون با مسلمانان
درآمیخته اند در لباس مؤمنان میگردند وبرمذهب ایشان کامکار نامی از پارسیان این گروه که در
عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله نوشته وحکایات ودلایل ومشاهدات موافق مطلب
خویش آورده واین کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود
آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای وبزرگی جبروت ووسعت ملکوت وبهشت ودوزخ وصراط
وحشر ونشر وسؤال وجواب ونکارات ونفی رویت وقدم وحدوث عالم همه درین کیش درست
بود چه این همه بر وهم بالگان هستی وهمی انکار کرد بنا بر وهم گفته اند که وهم بود هم خواهند دید در اثبات
کیش خویش گوید که فرزانگان که اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل
اند وخود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسانست وگویا ومنی است افتد جوهریست مجرد
که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر وتصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید وبعضی طایفه
را با وجود این قول در قدم وحدوث آن خود اختلافست وهمچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه

ایشان بود در کار نوانسرا با مزد و اجرت بود پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش میداشتند
و پیروان قدیم سپه پادشاه میخواندی و در ایام شیر بغنه بکوشش لشکر و رعایا سپر سانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و او را
این قاعده را بجا می آوردند و پرستاران خویش میخواندند و با نوان سپهر درشتان این طریق را عمل میکردند و گویند
جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای رای خویش یا وزرا عمل کرد پایان کردید جی الا دکعنه هر کس پیش پادشاه بر جا
پیمان فرهنگ سخن گوید او را بدان خواند خسرو باید بداند که خود است آنکس سپردن ملک پادشاهی است و چون
خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ
بود، هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان
فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام و
قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت کردند در ... نشانی انبار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پیروا
بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخنده گی گذرانیدند از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم
آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشانند هیچگاهی بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی پیمان فرهنگ
کار نکردند و پیمان فرهنگ را پیر بدبسار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر نخواست و عدو مستولی نگشت سپاه و
رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهیه هوشنگ و طهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و
و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بجا خللی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان
کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته با لزری با خود داشت اگرچه همایانه چنانکه خسروان قدیم از آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهیان است بلکه گلشاهیان را با ایشان
نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زندبار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان
پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر همی سپردند گویند رستم ابن زال در
هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشیده کابل شاه اندوه پرسید که از مرگ می هراسی گفت ایزدان نه پسند د مردن
تن زنده شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان
بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس را دس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هر چند
کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرموده و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود
و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار پدر بر گشته گشت

بستند بدانگونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تا رکاب عزتش را بر افراخت * باید شراب
نهانی در خلوتکده خورند مستی را که در بازار میدید ببند بسر امیر رسانیدند همچنین تجویزی در شراب خوردن
فی الحقیقة * برای بیمار است * در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر
بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بستر هم پرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث نامزد کرد در اول برای
لذت نهانی بشرب خمر بر گونه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
آوردند و پهلوانان در خدمت * پادشاه شراب میخوردند اما مستانه در بازار و کوچه مستی کنان نیارستی
گشت * و پادشاه بهر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تا بسار می نشست * و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند
و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تا بسار بر خواستی در آن منزل بر نشستی و امرای بار بخدمت رسیدند
مساعیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود و هر حکمی که در روزستان و جشتان درون و برون
از پادشاه صادر میشد شده بدان آنرا می نوشت * و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بار بمهار رسیدی بار دیگر
بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل سرای شاهی یا بشهر در آمدی احوال و [illegible] باب او را بجمهور شهود و دهیان
و محرران نوشته بدو میسپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که گم کرده یا از میان رفته عدد
و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیز را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده * آئین شکار در ایشان چنان
بود که لشکریان و گردان راسته و میانه و چپ لشکر آراسته بهر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه
روز راه صحرا و کوه را در میان میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس
پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را تیز بر پیچ میراندند و پاس شکرده میداشتند تا تند باری
برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای [illegible]
که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز نشستی * با عزیزان گشتی و سپهبدان و آنگاه عوام
لشکر میان میراندند از تند باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را شمردندی
و یکجا گرد آورده تلی می ساختند و اگر زنده بار در آن میان گشتی یا قلندی برگشتی آن اجرای خشم میفرمودندی
و تن او را با تند بار کشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افکند پدر آن خبر
شد چون نگریست * به تیغ بید زیغ سر سیر از دوش کاست * آورده اند که در عهد نوشیروان ابن همایون از
شاهان در شکارگاه او شد * فرتوش نام پهلوانی ستر تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو کند

خود کلاه باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب بر
لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب مینمودندی و اگر عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر
حاجتی دامنگیر شده بودی بدو سیم میدادندی هر گاه زمین یعنی جاگیر و تعاهد ماندادندی روزانه و ماهیانه روز
بروز ماه در ماه سپاهیان و قصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس پیوسته غایب بودی
او را ادب مزد مان یکپاس را از و کم کردندی نه همه روزه اگر ضروری دستوری کاری میجستی یافتی و در
رزمیدن بایستی خوشنودی نامه مرقوم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور ایشان و شده بندگان
پیری و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان
حقایق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از پا حقیقت رضامندی باز جستی و نیز دانایان آئین
و فرهنگ نکوهیده است کردن آن بنگر دیدند و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی قانون است چون
کسی مذنب بودی مقربان حضور راستی یادی که در عهد دشمناع اوشوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ
آباد پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان زاد بزا رسانیدی چنانچه جی آلاد بهوده نام پسری داشت پور دهقانی را کشته
جی آلاد سر پسر از تن جدا داشت و جان سپاران پادشاه خود را العزت نام میبردند و در تعزیت
والقاب همکوشیدند و آنکه سوگند خاندان حضرت ان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و
برای جنگ افیال و شیر و سباع دیگر جای داشتندی پیش و اطراف و ملتها که مردم از هر طرف آمی
نگرند تا آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست
و سباع نادر بند را در بازار و محال از دحام و کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور میدان
و در مثل محل مذکور میداشتند که با مساکن از آنجا به باشد. نقل کرده اند که در عهد شیرزاد شاه یا ساکنی فیلی
از جایکه او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشته پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورد و فیلبانان
و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنود مگر
مکرر است و سپاه و رعیت از آنچه [illegible] و فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر [illegible] ری نام شهریار
گرفته در خانه در آمدی پای او را میکشید [illegible] و آب آن را می آشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم
خدمتگاری بجای می آوردند و در روز میدان سپاه را راسته و میانه و چپ ترتیب داده می استادند و

جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون
اگر با در حضور بود مرتری او را سزا است نه همه و سالار بار و جادار درگاه نما یعنی دیاول و تحنه و شده
بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون ؟ ملا
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود و ملکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام
همین خوانده نشود و در وی ضروری با شکاری سوار نکردند (جنبود) که بدرون رود بیار با زنان نشیند
و زنان را نرسد خواست جاهائی که با ایشان نیست ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن
جاه پهلوانی و در خانه خود هر اسیری را همین حالت باشد اما در خانه امرا و دور هر نزد یکی یک پیره زنی
(شده) یعنی اتونی از جانب پادشاه بشده بندی متوکل باشد که تا حجه را با بانوی بانوان رسانند یا از دورتر
فرستد تا او بحضور گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ خواجه سرا بود و ایشان
هیچ‌گاه خواجه سرائی کردند بعد از آن هم محرم خودمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت
این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزد یکی بانوان بانو روند و در بار عام زنان
همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز که زنان اینجا حضور و مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان
بیگانه چشم ... م او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض حضور رسانند
و شاه بعد از تفحص مقدمهای فرمان فرهنگ سزا دهد شنشهاه شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او پاسبان
و پاسبان هیچ دانشمند و دبنا هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان بشراب و مسکرات
دیگر لب نیالودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بودندی و بی ریش
نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده
نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب
بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان نپرداختند و اگر کسی را تخصیص
پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آینه کناره گرفتی و اگر علاج
منحصر در خمر بودی ناچار بدان می‌پرداختی چه هر چه حرام است بهر دوا ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند
که از آن زیان بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و میان
دو سرا پاسبانان (تنگ) گماشتندی چنانکه از یکی پایگاه تا پایگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بنده هر

باشد و در هر شهری چندی باشند که مردم از ایشان نیک و بد معاملات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود
و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زن باشد و همچنین علمستان
زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حدود دینی
آگاه بوده و نزد سرور و پیشوا بوده خسرو و موبدان را ایشان را بایستی از ایشان آئین فرهنگی گویند و همچنین
دبیران باید که موجود بوده باشند که موبد بزرگ جمیع علوم آگاه و نیز در حکایات و تاریخ خسروان
طبیب اندر فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی
اطلاع داشته باشد این مقدار که در نامه بیان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و حال
مردم را حواندن ضرور نیست همچنین مردم در کار مردم معتاد بودی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار
سپاهی و دو پیشه را باهم بیامیزند چنانکه یکی عسکر نیست و چاکر یا حکومت و سروری رسیده و تا آن سوداگری بر
کند و در هر شهری آمده که اهل عام و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بوده مشکداشتند و ماهی دریائی را
بزراعت می گماشتند تا آنکه این نهرهای سپیدکسان و اسداای صرف و تن تا آن عمل نکنند و در زراعت سر
و اگر کسی بر کاری که از آن بهره‌ای بپادشاه میرسیده باشد کمی در وی قبول نکردندی و چنین بدعت را ادب
نمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و آن روز در بارگاه خواستی
مظلوم بخسرو رسیدی در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار عام را شهنشاه در ایوان
نشستی و آنچه خواستندی بواسطه غیری عرض رسانیدندی پادشاه را دوکا از بلندی رودستان که بر
در نشستی و آنرا تا سار سر گویند و گردان و پهلوانان بدو رده ایستادندی و دوم شمسان که بیر ولره
داشتی آنجا نشستی و مردم ماند لرسرون ایستادندی و در مردم پادشاهی نبودندی و در پادشاه جمعی
بودندی آلات حرب ساخته و هر کس با دست پای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را
بوسیدندی و گرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تخت گذاشته بودند و مغربی که بالش تخت
اباهی را بوالشی بوسیدندی یا گرد تخت گردیدندی چون شمه از احوال زردشتیان و روزستان نوشته شد چند کلمه
از احوال دردشتیان و شلستان نهانی جرم که از اشکوی زرین گویند نگاشته شود و در نامه آذر
هوشنگ آمده یعنی نه آباد که پادشاه را آماده دان که باشد یکی را از همه برتر دارد که آن را بانوی بانوان گویند
آنچه ان که حل و عقد در دو کشت شلستان با او باشد لی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن کار

میکردند چنانچه از زمان شای کلیو و مهبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن
فرزاد ابن شای کلیو کرکین ابن الیاس را بجائی فرستاد و سلطنت در میان اولاد کرکین تا بهزار سال ماند
و در عهد شای آرای شای ار دشیر مهبور کرکین نژاد دیوانه شد ار دشیر اورا در خانه باز داشته ماب زاد پسر اورا
بجای پدرش نشاندند فرمود و لاحق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از
حکومتش عزل نمودی روزی بی‌اعزاز بر و مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را که در جوانی
کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان بآسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه قدر
بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی اورا تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان
و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر مردی رسیده
روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی نبود دست نیابد
بدو رسانیدندی و اگر ازو زن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدر است پادشاه بجا آوردی و
اسپ سپاهی اگر در رزم از کار افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردند و گفته شد که اکثر اسپان
از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر
میکردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه و از ظائف و حفظ ناموس کوشیدندی چه
پدر حقیقی پادشاه است و ما در ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکوئیها باو مینمودند و همچنین هر که در کروتجار
از پا در آمده بی‌مایه و اولاد ایشان میگردند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر
شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج بیمار
می‌پرداختند و شده بندهائی بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیمار
در بیمارستان خسروی بوده باعزاز روزی میخوردند بیمارستان حالت خاص بوده و دیگر آنجا
روزی عجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در ممالک ایشان نبود و با حرمت یار خود هر کس که خواستی در گوشه
شده در خانقاه که جای بهره یابان بود در یافتن گرفته شدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی‌تنگی درویش
شده سیر بخورد و بجا اید بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بکار
پیشه خود در رفتی و پادشاهان ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر شاعران
شمران و بزرگان بودند چه در شهر های تخت خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان ماهر هر زبانی با مرخسر و همراه

صعوی را در نگارش قزلباش چنین کردن می‌نمایند اما ملوک عجم آن کشتن دلیری نکردندی تا موجب
فرمان آنان کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را
دشنام ندادندی چون کسی سزاوار زدن یا کشتنی باشد فرهنگ داریعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی
را طلبیدندی هر چه فرهنگ آنان داد فتوی کردی بدان کار چه زدن و بستن کار بستندی و در چوب
زدن و بستن در رگ بداده فرو مایه را حکم نکردندی و آنچه جاسوسان خسرو می‌آوردند در آن بعکس تطلع
نمودندی و بسیار نیکو شدندی اگر دو سه جاسوس یکی بگفتندی بدان عمل نمودندی و شاهزادگان و بزرگ زاد
گان آئین بندگان نزد پادشاه و آن چنان بندگی نکردندی مثل تکلیف و مانند که حاضران و غایبی در بار
است در نوبت برایشان هم مقرر بودی تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت سیر نمودند تا هیچ پیاده
روان داشتندی پادشاهی در سفری از اسفار بدرگاه مایه را در رفته فرود آمد نو برنام کردی خداوند آب
بعرض رسانید که در ره سرداران بدین مایه راه پسند کردن نتوان و نیست پادشاه همه سپاه برجا کشاده
باشند و برکت بر حیران و نوکری نکردیم پس خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افکنده در کوه
و دشت همی گردید تا آنکه نو برفرو ماند پادشاه فرمود سوار که سزاوار رنگ آمدست بعرض رسانید که تاب
رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای نیکو جوین خود در رفتن نتوانی نمی‌دانی که گر همی که پیاده لنگ در ره
سپردن بسیار بی‌آرامی باشد تنبیه تو کرمحنت دیگران ستمی نشاید که یافت هر آدمی در خور
و در لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ساز و زین مرصع و زرین و سیمین و ساز و برگ
نشد آشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امرای عجم نامی بسر داشتندی که صد هزار دینار سرخ
ارزیدی و تاج خسروی نامی هست که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر دسته کفش
و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون سفر پیش گرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با دیگر
و سواران با خود می‌داشتندی و هیچ جو کر بودند و با خود توشه راه در پیش نکردند و در پیده جیمه
هزار بر دو بودند تا سرما و گرما سخت داشتندی و در سرد تا پادشاه و باب خسروان با دو کرد کی
هر که پشت بدشمن دادی یا او کسی در خوردن و پوشیدن اساس محسی و خوشی نکردی مگر آنکه چون او تنه
سد نامی و خواری بد دادی دو له و بحره و ماحته زار خسرو و سران را و سودی و اگر آنکه سماده
رسانیدندی پس از فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان کامل او میدادندی کاه معمول نکردیم

خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع اینها را فرنوسار و به لاد
یعنی فرودین فره گویند و درین پایها باز خوانند بود یعنی انسان آنست که بحکم کردار تدریج بمراتب حیوان
نزول می فرماید خاک جسد شکیردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگرداید نه آنکه مجرد در معدنی و نباتی است حیوانات
ازین مراتب برتر شود و بسیار یعنی فرازآباد است و نخستین آن ماه پایه است و درین حضرت ماه صور مجموع موجود
آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او
صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود بلذت برتر میرسد تا خورشید پایه و خورشید پیره یزدان یعنی خلیفة الله
و خسرو ستارگان است و نفس او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها
خوشتر و نیکوتر است و چون برتر از همین سپهر برآید بروده همین سروشان رسد حضرت نورالانوار را با ملائکه مقرب
بنگرد و از آن هیچ لذتی برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ
زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ از کانی و سنگهای زشت و جوهرهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه
و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و ناتوان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده
سزا باید و بی پاداش نرهد اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکیش است
زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد او را بدی دیگر نه بیند بر آسمانها راه نیابد و در شاخ عنصری در ماند
و با آتش عنصری در ماند و با آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات
دیگر به وی فرا زاید و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان
عنصری است همه از کواکب است و چه ستارگان اعداد بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان
نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند
و این شایسته باشد و آنکه به راهی رود و بی بلدی نسپرد که بجائی گراید که او را در آن شهر پایه بود دشوار پس خود
این حضرات آمده است و ستارگان را میارانند و ازین انبوه درین جهان اثر بیشتر اختر آشکارتر است و ملک
مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان بر سوع
گشاده است بنوعی که آفتاب تابد است روشن باشد نه مانند شکلهای هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع
مایل و از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است بنابرین شهنشاه را باید درگاه در چارم آرام
پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان ایزد ستارگان اند و از افراد انسان گزیده

گرفت با ستمگر روان شد چون از خانه او باز گشت اصلا اظهار ملال نکردم با او گفتم که این ستم آئین چون
تو مؤبدی هیربدی را آزرده ساخت خوابد از چه کند اکنون بار باید بخانه خویش برد و خود سر دوش نتوان
کشید چه کسر شان اوست وزیر بزد و دینار داد که دشوار بدست می آید نا چار یکی را بکار میکردم از او
سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت هم هم از هیربد شما که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویسا
دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را بیگاری به بازار فرستاد و گذارش
بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلوسی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو
بنده از بندگان مرا فراهم فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای
آن بنده که گریخته مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته
او را بنده خود ساخت و چون سپاهی پرستکار بود ماه آب اطلاع یافت از حضرت انصراف بخانه خویش
داد ماه آب از او جدا نشد و بعد از هفته از این واقعه در فرشاد بحضور من گفت ماه آب کجاست پس سر بر
زانو نهاد ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر بر افراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسا بار ازین گروه دیده شده
مهر سترهٔ اسیر الامر خطاب شیرازی گوید بیت رشته عشق بگو بین صلح کل کردیم تو خصم باش و زما دوستی
تماشا کن جلوس بامر ضعی است از اعمال سخاب سخه آرامبز فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه گذا
بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقم زده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و
ساسانیان آنست که نوشته آید اگرچه کیش زردشت برتری یافت از ایزد تا و ولایت بدین آباد و کیومرث
و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانسته بایره
بوینه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته بیت که ما را ز دین کهن ننگ نیست
بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه رای آئین داد آمده وهم نکه کردن اندر شمار سپهر ز آباد و هوشنگ
و آهوشنگ و هوشنگ و ابوش هم آباد را گوید باید دانست که ایزد دستگاه ملوک عجم را زیر گیا

پوروشاد پیر قلندر و شاه هندی واربده و لنگر را گوید و سهکل فرقه اند از دروق کمتری که طایفه
اند در هندوان مایه از طوایف امم را که نگاشتن بهرام تنا قلندرا گریا ورد نامه تطویل پذیرد از درازا
بهرام ابن فرشاد گوید از وی بهرام ابن فرشاد گفته شود و او را شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد
العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بخواهر رسید و صحبتی داشت و چون بکمال لوی پی برد رباعی
خرم و شادان گشت و این رباعی خواند در کعبه و دیر عارف کامل سر کرد بدل ایشان پای نتافت از
هستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد از این خبر
پژوهنده کیوان شکرفت و خوهای شاگردان ذو العلوم بود میرزا ابو القاسم فندرسکی اقامه پرستی
و ترک آزار جانداران از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند
که با آن متانت چرا ترک میوه خوانده در آن میروم که اکاکو سیدی [illegible] خود نامدگشت و
و کیوان تمه از آئین آمیزش درویشان آمادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگردانند و این طایفه ارباب
را آمیزه فرهنگ دیر چار نامند چون یکی از یگانگان کیش ایشان بمجلس امیر فرقه آشنا شود او را درشت گوید
و راه و رسم او را ستایند و آنچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذارند باز اصل مذهب
خویش که بهدین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر خدا کاره گشتان الماس پرداز شد که آن را انکار سر کرده
کسد یعنی شغلی درخواست نماید با آنان که مدرس خورشید در پیچ ندرند بلکه کیس که او در آنست او را بعمل تو نیاید
و هیچ ریع رسانیدن واجب شمارند چون کسی با ایشان کار آمد از آخروی و دنیوی که ستوده باشد
آن مایه که توانند در سهم لیبی و مدد کاری کوتاهی نکرینند و از بعضی بعض و حسد و حقد ترجیح ملی رطنی
و گر بدین کیشی بر گشتی احتراز نمایند دانشوران و درویشان و پیشه کاران و روان پرسان هر کیش
دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیا پرستان کنند و گویند لنگر دساجو اند و [illegible]
چه کار نکوهش پیشه حاسد است ولد خویش با ایکار در میان نهند تا آنچه کسی با ایشان گوید کشکار [illegible]
و مهراب نامی از شاگردان پوروشاد بود نامه نگار در کشمیر سال هزار و چهل و هفت از محمود قال حصری شنید
که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود یکی از جدا سازان پیر نامرادی را اسم [illegible] و بیکار گرفته بار
گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و با آن جدا سازی گفت تو دست از این مرد پیر بار دار
نامی بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم جدا سازی پذیرفت مهراب بر آن سوخته بار با توان بر سر گرفت

شناختم بوجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بلدیت، مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ
تنگ، من از وی جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ، پس در تهار افراشت [؟] آسمان
که قبله دعاست، گرد این همایون لبیات صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند بلدیت، اگر ما ذکیم و اگر در دیدیم
بجز [؟] مقام طفلانیم، هدیم یکی قطره ایم از [؟] وجود اگرچند داریم کشتی و شهود من از قطره کی گشته ام [؟]
خدا یار ساتم بدریای نور چون بانجام رساند چشم فروبست. شیخ ابوالفیض فیاضی گوید آن قطره [؟] به چشمه رو
آن چشمه شد بجوی و آن جوی با محیط از [؟] اقتران این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت
پذیر آمده بود. ایشان بدین مضمون مویه گر شده اند بلدیت، رنگ تو بیشوز باچه نهاده بوی تو بیشوز با
سمن داده، دیدار تو تا قیامت افتاد نیک است ولی در و سخنهاست. نامه گرد آورنده در مرثیه
شیدوش گفته [illegible] تار دیده من بر کرانه شد. گر چشم خانه بود سپهر و خانه شد آرامگاه طایر
قدسی سپهر بود تزیین [؟] آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و ز آزاده کی بحز [؟] تن را بتن گذاشت شتافت
روانش روانه شد. جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
از علمای [؟] آبادیانی که در روزگار [؟] دیده شدند اگر نگارنده نامه انجام گرامی نگرد و پس
اکنون جمعی که در مذاهب [؟] بخیر یزدانیان یعنی عنبرآبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده
کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آید هرچند این گروه هم پیش از آنند که توان نگاشت. ولی تیمناً بچند
سترگ بازنموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با ذر کیوان در مولد خویشتن سید
ولی کامل اصحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد دریافت و ستایش [؟] گیتی گشت. دزدی بخانه او آمد محمد علی او را
دید بر صلی بخواهید تا دزد او را [؟]، و بکار پرداز دسارق خانه را بجست، چون اشیا در محلی مستور
نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام
یابی چون مأیوس ماندی اکنون هراس پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود برو رهنمونی کرد دزد
ازین مردمی از آن پیشه [؟] در گذشت از نیکوکاران گشت. محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه
بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با ما گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزانه فرازین [؟] بار دریافتم چون [؟]
برخاست و در خور [؟] خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین کشور ره امر به نشستن نمود مقارن اینحال
برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا نجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جا بهمند زاده

مهرکیم بمعنی دوربسر گویند کر ثنای دران کا ۱۲

افروخته در میان نه . بازی میکرد و آتش خوردن او در صحیفه نگار دیده موبد سروش یاد گوید از ومشاهده
افتاد که خانه را پر مار و کژدم نمود و چیزی بر دست مردم نهفته میکرد . آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد سروش
گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخته لولیان
که در آنخانه بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و می . از یزدان ستایی آموخته
ایم چون لولی نمی طلبم و دیگری را بی عصمت . نمیتوان کرد این جمع را اینجا گردیدم امتحان کردم و ازین گونه بسا سخن
از یزدان . تامی میگویند خدای جوی از مردم هرات است . و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بود
گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی نقصی . پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
که آذرکیوان در سلطنت بی نقص است . و برفاقت فرزانه خوشی بادر رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و
و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت . و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا
بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد
و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست . یاران نغز مودی و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است
بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری به کشمیر دلپذیر آمد کردا فنامه او را در یافت بعد ازین
سال آنوالاعش ازین فنا جا بجا و بدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان
بروم مؤبد خوشی خداوند بزرگاه است . و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده
و شاگردان کامل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاده
بهزاد اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبهٔ والای این دوازده تن نرسیده و شمه از احوال
خراد و فرشید ورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزرگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری
رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود رفتم همه میگفتند
از کیش خود نقل نموده براه ما در آی اما دل من بتبدیل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان گشایش
در کار من آشکار نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست . این سخن متوسط میان آنست . و هر کدامی از مشایخ
خود را به بی نقصی میگفتند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائی است . و از و انهار و خلیجها بر آمده پس از

موبد سروش

سو جود و اظهار امر مستور و نیز شدن چیز ظاهر و استجابت دعا و رسیدن راه دور در زمان اندک و آگهی از ضمیر
پوشیده و از جسم جدا شدن یاران و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جدا کار در مرده گردانیدن مرده
و به سخن زنده شدن بعضی جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و مانند
در رود آب و در آتش و بر هوا و امثال آن بسیار از دیده هوش سحری در کشمیر راقم نامه او را دریافت مرد قاری که علاوه
صاحب علم بسیار شنیده شد که احوال او خواهد آمد بود و دانش معاش آراسته و به زیور پیراسته حدسی صایب و طبعی
سلیم داشت سکوت وقتی از اوقات با مردم کشاورز راجی که موضعی است قریب بعید گاه کشمیر گذری داشتم
بالا تر دید موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش ساوری او اند وحنه بود و کردار پیر نام او را دیده
گفتم که از مردم آنجا شنیده ام و گردش تا آن به کار کرده و خواهم خواند از خوابی زراعت آن گروه میگفتند
یزدان تا سه پاره سپردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب سیل
عمارات و زراعات را ویران و کشت مردم خود در یک ماه بود کشتی بار تا شد مولوی معنوی
فرماید بیت تا دل اهل دلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد مهور باران چنان بارید که سروش جدا
از آن آگاه شده بود انگور پیش کرد و درد و در بهار ورد باران ایستاده و مرد قاری گفتی که موبد سروش بارها
ضمیر مرا دانسته و توقف خاطر دارد و از دیگر کرد که در شهر ترجان هنگام آمدن در جان با لیق مردم آنجا
ناامیدی سر کردند و خواستند آسیبی سازند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم نگرسته رفت شد در حال
مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پاها بر زمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما
باز داشتند و زندیان چندین ساله آگر اوگرد موبد بمن سبا میگا مرا یار بدر می چند بود نزد یزدان
ستای مسکار موبد سروش شدم و او دست یار بید سفالی شکسته را بر داشت و میت قرص ساخت دمی دمان
دمید سراسر اشرفی پدید آمد بدست من داد من در صرف کردم و نیز او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را ندیدی چون با یاران جرعه نشسته بودی چنان نمودی که یکبار دریا
سکی آمده قصد بودن خاطران دارد و سیل در آتش افتاد و آتش در او بقرب نگرفتی و چیزی بکار ای
ولی ...سایدی دار بنظر نامدی کسی کا و رهوار آمدی گفتی سالکی میباشم ولی چنین مینماییم شیده وش این گونه
گفتی بر داشته بودیم و او شمعی در طشت بر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
سر آب فرو بردند و خود را غوطه میدادند و ما شگفتی فرو ماندیم و نیز شیده وش گفتی او را دیدم آتش فروختی

رسیده بخودشناسی انباز گشت و از سرشب تا بر آمدن حضرت آفتاب چنانست که مرده هر دو خسپ خوابیدی مرده
خواب و مرده خسپ، و ساو نوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کف پا را تا زانو بخشند گذارد
بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوند دهد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد پس بر پشت خوابد و پا برابر سر
پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد و در این سپاسیانی که از جمله اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا
است، و اینکه گویند انبیا را و پاسبانان دستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس
رسیده بود و شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما
در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی روی نپیچیدی مگر آزار جاندار و افراط و
تفرد را گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین
گناهی نیست، بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت حقیقت ذره
جسم هر روح باشد گور تنگ گور گر در گور باشد سوی بینی سوز نیست، گور گر در گور باشد زنده از زندان رهد
حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست، موبد هوشیار عالم صوری معنوی است، دانش ظاهری و باطنی اندوخته
مترجم جشن سده است و جامعه است او از آن کتاب آشکار میکرد و از نژاد جاماسپ حکیم است، در هزار و سی
شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر کردار گذار او را دریافت، و او پسر اشختان دست است با ایستادی و بدن او بزمین نرسیدی
و از [illegible] تا بامداد برین گونه بسر بردی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده
زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش آتش کیوانی نیکوکار و کامگار را بنا بر شهرت دانش نامدار می گفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم می رسد، پیوند است با عالم العلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبانست، اکبرآباد بوم را پیموده است زنده دار و پرهیزکار است
و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد
بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی
دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت
نفس لذت نخوانی و تصانیف و تالیفات [illegible] بسیار دارد چون نوش دارو و سنگلبین و زروشت افشار و
مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از موبد سروش دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم بتحریر آرم میسر نگشت، انواع خوارق عادات ازو روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعدام

مدهم و شودان به پیکر باکون و صور بسیار نقل کرده اند و شمهٔ از آن در نگاه درویش جوشی است گویند
قوت انقطاع بس کرده از عنصری سن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره
و غریبه از ملا اعلی فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت مادهٔ عناصر
اطاعت ایشان میکرد و فرزانه در تبصره این چهار آزاده یعنی خراد و فرشیدورد و بهمن و خردمسک
دیده و دعای حمد در بارهٔ نامه نگارش آورده و بوسیله دریافت مقصد علی داده و به تتبع سعدی شیرازی
بیت سرد صاحبدلی بدوری بهشت . کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام بن فرهاد
نژاد که در کشاد و خود را هم گاه در کیوان برتبه خرامید در بار سپیس روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در تیه
بریاضت مشغول شد و او مردی بود در مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و
پهلوی و تازی زبان آنچه نقل افتاده که او خسد و صحیح فرا گرفته دیگر خوانده و از منقولات و معقولات
بر همه دانا او در حکمت دانشمند و کردی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان است شاگردی هوریکا
بیچ آنمه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش و
گلستان بینش پیراسته و فراآورده فرزانه بهرام است در شارستان که از جرایم آورده های اوست
فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و
صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذرکیوان ایستاده بودم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت
پس فرمود ای فرزانه مرا از دل دانستن آسانست اما تو را زیان آنچه کار آید یار بان تو بکار نشاید
تو به اسم میکنم فرزانه بهرام بلباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این گروه را به ساخت
و کربه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از این سفلی خارستان سوی شارستان
خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامی که عقل و عقل است مردن جسم را در آن جاست موبد
هوشیار سرو دستان از مؤلفات اوست و تولد او در سده بسورت واقع شده نژادش بهمن
یعنی رستم زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار آزموده و مردی دولت و قطع خصومات
و اصابت رای و تدبیر حلیم بود و اگر دستان او بار گذارده آید از فتح گردد و کشش علی یکه مثال
آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله پیوند کیش فیلسوف اعظم آذرکیوان و بستر کیش شاگردان او رسیده

آذرکیوان گفته اند چنانکه عرفی گوید اکنون تو راه مردم را خواهی زد بیت در نگیرد صحبت عرفی و شیخ صومعه کو ببرک
دشمن و عرفی نکو بودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که کرد آورنامه دریافته می شمارد فرزانه خراد
که از نژاد جهبول خوانسالار شاه دادگر نوشیروانند که بجادوی یهودی و دستان حاجب کشته
چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز با ذرکیوان رسید
سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان
خراد نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است روبرو شده بالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست
شمشیر بر وزند خراد پیکر پلنگ ظاهر شد چون شیخ بهدان او در سید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری
بمجردات پیوست بزرگی فرماید بیت جان ما بیست جنین نطفه صفا قضا گیتی رحم است و تن مشیمه است
او را تلخی اجل دردزه مادر دهر این مردان جلیست زادن ملک بقا فرزانه فرشیدورد از پارسیان قدیم
است نژادش بفرزانه سیاوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با ذرکیوان پیوسته بحق پرستی
مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشیدورد
بشمشیر می برید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر بر آمدی بهمن خود را بچستی و چالاکی یکسو شدی یک
سو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد بنیر تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر
دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بیست و
نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد ساسانیان است به ذوالعلوم رسید و ریاضت
کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوانست روبرو
شده پیکر اژدهائی بر آمده از دهن او آتش باریدی و تنومند چاریار را از آن دم بسوخت خردمند پس از
بهمن بسه ماه با نیازجان پیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار
تا بیکی تجربه آموختی با دگری تجربه بردی بکار و ازین نامداران خلاف عادت در جهان جهان چون
افتادن پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چیدن
بر آب و بارور گردانیدن درختان بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چیزی برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم

واقع شد روزی کیوان بر زبان گفت که تثلیث بیچاره چاره جویان پیمبری بیچاره چار عنصر ازواج ثلثه
تمیز درمیان این ذوالاقتدار دشوار چه دو کس نکوهش حسن بودن صاحب ناموس عربستری
پژوه و دوش بدانا دین دستور پارسی آماده شکوه آنچنان که به هیچ استیلا مطلق به حضرت اسدالله جای
مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را بخدایی
پرستیدند تا آنکه اصحاب انکار این معنی نمودند و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذوالنورین همه را اصالت را نمان داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی
این مراتب منکر دیدند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفصیل پیمبران هم سخن
داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و بیرون یهودی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی
موت عیسی قایل و مسلمان حیات او قایل بود آنگاه کیوان گفت اگر شخصی راهی که مطلوب اوست بداند و بر
سر راه بر دو جهت و بسته نشسته رسد که راه جوید هر دو گفتند رسیده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
زنده تو رسیده است و پیمبر خودت جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات شخص ناطقه است
محمد را تا عیسی همی است پیمبر خویش را زنده جاوید خوان بقای جسد عنصری که آن هیچ نصیب نیست
منزل طبیعی تولد همراهی نمود دیگری گفته تثلیث نامرغ هوا مرغ سرا کر بپرد علت از سر دیوار بخواهد بود
زاهدی برد ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و فرمود که خلاف نفس را
استعمال است و گفت کافر ریاضت پیرایه در احکام مسلمان کرد چنانکه کافری مرتاض صاحب خوارق
عادات بود شیخ بدو رسیده از وی پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن
شیخ فرمود که اکنون با اسلام گرایی که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان
گفت شیخ ثانی کافر ستوده نفس بود اسلام خوی بود دعوی گوید تثلیث که روزی پسر را یاد که این قصه را
در بدکیوری با مصلحت اندیش همه شخصی ذوالعلوم شد و گفت آنکه آن ندارم که درویشی بس کرم
و سیدجان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که دلی گرد آوردن ز تسلیم کلاه و
کشکول و سامان آمد ذوالعلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است به قرار آورد
سوداگری از ساکنی تلیس را پوشیده بکسوت سیمی زرآمد کر دینی او را به پیری پرستدن کرقلندر بودی بکسوت
رسیده گفت بسا نارحرامیان راه مرا بردند خیر در این بود تا از درویشی مقصود رسیدم آنگاه کیوان

زخوشان همی تا بخشم بر روان چنین تا بیابد جهان نیز جوان توانا و دانا و والا بدم چنین تا از آن پایه زیر آمدم
بدان سو که رفتم شدم سوی تن ز مهر ایزدی فره زان انجمن خداوند را پایه زان برترست که آمرزش بنده زو جوهر است
بسیدش خرد چون ز مهر و پرست ز آمیزش من بنده کان برترست روان کو فروغی پذیرفته است ز نور خود رفت و پیش شهم
ز دریا همی تشنگی گیتی نمی نه هم ایکی چاپیند او دیش همی نه کم شد از جهان بیم همی ندانم چگونه کرد آن بهم کمی
ز مهر او نوازش کند بنده را که بر داشت تا باید افکنده را کدار اتوانگر کند مهر او جهان پرتوی از خور چهر او
مرا رایگان گفته کردار آن که ایزدی راه بین را بر نهاده مرا و را چرا کس نیارد ستود که او در نیاید بگفت و شنود
کیوان گفته فاتحه شریفه و تدقیقات لطیفه وارد یکی از فقهای اسلام از و پرسید که پیروان خویش را از خوردن
و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که پژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبهٔ حقیقی
آنچه بر حرم کعبه آب و گل حرام است بر حرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی
فرموده بیت شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ می برید سزای
هر خشن و خاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید و فرموده اگر خواهید آیین خود را
در همه جا نهان دارید از بیگانگان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شما را آشکار نسازند
عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی
ازو پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت
بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواسته کرده و زین سپس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید
بیت ذات تو قادرست با یجاد هر محال الا با فریدن چون خود یگانه و با عارفی فرموده که
معرفت فانی معرفت بیت الا شکلیه است بدو ز انسان که سراب با آب ماند و جز تشنگی بهره ندهد
سبحان گوید بیت مردان می معرفت با قبال کشند نی چون جهلا ز سوی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم
شود آبی است که از چاه بغربال کشند ازو پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه
دین متین و مساعی جمیله در آشکار کردن آیین متین شرعی کرده با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زمان
و مکان اند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست ایشن شیعه را ایرانیان از ین دیده اند که چون آن حضرات آتشکده های
این گروه بر افکندند و دین سابق ایشان را از میان برداشتند لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده ا
دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره

این گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد
فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد
یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز
مهین سپهر ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو
دادگر نوشیروان بود آذرکیوان بازلی تائید و یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت
سلیم گوید بیت جوهر اصلی ندارد حاجت پیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام
ریاضت شگرف قلت غذائش بیک درم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری بیش پیل باشی تو
کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال درخم بنشست
و در بازپسین روزها از ایران زمین بهندبوم گرائید و در بلدهٔ تتپه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هشت
هجری در شهر مذکور از آخشیجی نشیمان بسپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هرکرا مغز نیست بشد
وصل داند پوست را زندگی هرکس درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال عنصری پیکر بود دست
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان
ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذرکیوان را در بخشش سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر وی پدید آمدند و اقسام حکمت را برو سپردند روزی بمدرسه رفت هر چه از و پرسیدند
پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات
هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر بآب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را
صفا توانی کرد ولیکن این روش رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی
که دانش و کنش سرای عارف نام بود شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذرکیوان
رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت
صورت با نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بیخود گردید و در پیکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با و فرمودند که ای فرزند
مریدان خود را بگو که بدانند حکیم حقیقی و فا در مرید آذرکیوان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از
اطوار سبعهٔ قلبیه [illegible] غلبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت

باید دانست که حالت بیش چهار است نخست بیداری آنچه بیند در خواب باشد دوم آنست که بخارات لطیفه
از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری از کار متکاسل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده شود
آنرا بپارسی تن آسا گویند و تازی رؤیا خوانند و هندی سوپن و برتر ازین سوشپت است که تازی غیبت نا
و بعرف هندوان سوکهوپت و ساده و آنچنانست که ازین حالها هیچ حالتی بیش نشود و انتها آن چون گاها
ظاهر از رسد و هرچه درین حالت دیده شود ملیان گویند یعنی مکاشفه و آنکه برتر ازین باشد که پارسی
صحو عبارت از آنست و هندی جاگرت در نیکه اشارت بدان و آنچنانست که قیصی نارسیده بی حواس بیش خفته
وقت آنکه یعنی گستند [illegible] هنگام آنچه بنگرد آنرا بین آپ گویند یعنی معاینه و برتر ازین پارس گستی است که بتازی
شیوه جمیه و تازی ملکه خلع بدن باشد و هندی پرپور پرچیر کیان گویند یعنی بران راچون سرش شود
که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآید و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع است که صحو
عادتست در توارد عالم ... باید که حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و باغ آنکه اعداد جهان
هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید هست تن رسیدیاران گریبی بدشد
بعد هر اسپها یکیست تن جدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود محض که آنرا رنگ
گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا بیرنگ باشد یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الرنگ
خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا بیرنگ دانند پنجم آخشیجان که آنرا رنگ برآمیزند ششم پیوستگان
چهار گوهر و آنرا از کار رنگ گفته اند و در صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم ساسا
و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی نامها پارسی این هفت گیتی را هفت کشور میخوانند و آسمان حلقی
را گویند و اگر سر اسرار عقاید این فرقه در نگارش آید نامه گران پذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون
سمی از احوال امشان بار پیش این طایفه رامیشود و همین نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن سیاق
کرده پس کرده شاگردین کیادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود و نسب او بدین گونه است آذرکیوان بن
آذرکسال بن آذر زردشت بن آذر برزین بن آذرخورین بن آذرکش بن آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر مهتر
بن کهتر آذر ساسان که اورا پنجم ساسان گویند بن مهتر آذر ساسان که چهارم ساسانست و اسد بن کهین آذر
ساسان که مشهور است سیوم آذر ساسانست بن مهین آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسانست بن ترک
آذر ساسان که اورا آذر ساسان نخست خوانند بن جرد دارا بن بزرگ دارا بن بهمن بن اسفندیار بن

گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست آئین دیگر تصور تمام داشتن چنان پندارد که حاضر است
و سوی تا از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر اول او غایب نشود و پس از آن بدل آورد یا آنکه
آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را نگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا
متوجه دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبان می جنبد درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و
حبس نیز ممکن است و روشی دیگر که آنرا آواز آوا نامند و هندی انا هد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از
پیران ملت محمدی ص گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت
بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر
هست که بانگ جرسی می آید و طریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار
در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم
من آن نائیه ناز را می شناسم بگوش من آمد ز آواز پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم گشوده در
میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی ص گفته که قاب قوسین اشارت بدین
ظهور است بالجمله اگر خواهند یکچند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید
کنند و بعد از آن بدل نگرند تا پی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و یکی خود را
بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند یابد آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند
نشانی بگو که خانه دل رفته ور کنند انجام گویائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد
و تازی اسم مبارک الله و هندی از پار برهم نرنجن مفهوم و دانسته می شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با او حاضر داند تا آنکه از سایههای وهمی برهد و بایزد پیوندد حضرت مولوی
جامی فرماید شعر تو جزوی و او کل گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند از وصول بمبدأ
که صوفیه آنرا فنا و بقا تعبیر کرده اند پیش حکمای اشراقیه ایران نهاد آنست که ممکن را بواجب امتزاج است یا امکان
بوجوب شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده شود و اگر
در آن مرتبه اورا سکونتی اتفاق افتد دریابد که در هر آن ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه راسته
دانند چنانچه متحیران صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته
اند و آنچه آنانرا که بر ره سپهر آشکار گردد برشمردن درین نامه نگنجد بسی از آن ها آذر کیوان در جام کیخسرو آورده

بزرگان های جزای تند بار است زانکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانیه نیست چه هرکه بقصد خورد
خویش کشند سبعیت در طبع نشیند واین غذا نیز آورنده درندگیست با غرض از قتل بار بر افکندن شترا
وایشان ازین یزدانیان را خورشها است که اکنون مردم این خرد را بجا بوز و گوشت فرود می آرند چنانکه به
نزد ایشان یک گونه خورش است که از زنگو یعنی سماروغ به پزند و دیگر غذائیست که از پنیر سازند وامثال آن
بسیار است واینکه تند بار در شکار کشتن از آن نیز منع خورند واگر در خانه برای تند بار تند بار بکشند مثلا گنجشک
برای باز مروی است که آنرا ذرخیم گویند که فروترانه میلی است واین کار را او کند و میل بهندی چو بره بوده
اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از کلشاه که مدار یزدانیان بر آنست ما هم ملا تند بار را نگاه ندا
اند چه محافظت ظالم نشاید ودر کاشانیان باز واستال آن می پرورند جزای تند بار مثلا باشه که گنجشک را
که اهرمن است افکند وچون باشه به پیری رسد بدکاری او را سر برند و نکشند و طبقات اولی نگاه
داشتن تند بار را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این نشد ودر دین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و
پرهیزکار بسیار بوده ونعایت باشاد کردیا هم اندا تاریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است
که بجا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است وشرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خود جستن وبا دانا نشستن
وبخچیده ونفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هرکسی ومهربانی وتوکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برد
مانند آن بسیار است چنانچه در سرو دستان موبد هوشیار آمده موبد فا بجز بیا در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومه شت آذر کیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از اخلاط
برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راه ها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد
و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام
ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد آنگاه تنها نشستن و بخود
پرداز دو ازین گروه بسا کس بیک درم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و
خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و از کار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر
مکر شوب است و یکی در لغت آذریان چار را گویند و شوب ضرب است واین ذکر را چار سنگ و چا
روب نیز خوانند و دیگر ذکر سیاشوب است سیاسه را نامست یعنی سه ضرب و سه گوش هم سرایند ونشستها نزد
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اندیشتا و چهار است واز آنهم چهارده انتخاب نموده

آمده و پیچ یکی را فروزد چرخ خورشید که خلیفه الله است هنیا فتم چون از یافتن این پایه بار جستم گفتمش همین
وسیله والا درجات ما محافظات زندبارا است و سزا دادن بدکاران و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پیران
خورد سال رنجور گشتن و از بیماریها و بلای آسمانی سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه
یا ختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته
باشد و رنجه شدن خورد سالان نو پذیر چنین است اما آنچه از مردم هوش یار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا
نیست بلکه از ستمگر در این نشا حاکم یا در نشاء آینده داور رسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن
که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات
و مستی خود را پایه جانوران دیگر کند اگر کسی شراب با فراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی در مستی
رنجه سازد او را باز جویند و ستمگر را سزا دهند و در این کیش کشتن تندبار جائز است یعنی جانوران جانور
آزار چون گرگ و چرغ و باز که جانور کشند اما هر گاه ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند
سزای او بود و چون اینها را یعنی تندبار را از ایشان کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده
اند و در این نشاء دادگر ایزد ایشان را به خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون اینها یعنی
تندبار را بکشند سزای اینان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده
خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون کنجشک بچه در خوردی خود نتواند از جانب
واد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پدید آید به همرساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسان
را بکشت مرزبان حکم نمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان
بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم
بجز از این خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تندبار را
جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دلبری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و
اینکه زندبار بجنگ تندبار کشته شود از آنست مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاو بسیار
در او بسیار بود و مردم از این حرکت و بسیار گرفتی و بازگردی تا یکی را بدین زبان هیجان کرد و در این نشاء بنا به
صفت غالبه به صورت گاو آمده تا جزای کردار خویش بر گیرد و در برابر خون بدرد تندباری چون

همیشه قائمست و بار آورد و در پرسیدن کیکاوس از شیده که آماده بود تحقیقا اشارتست به پرداختن عقل نفس را که پدید
آمد از ترتیب طبیعت نام حرم کیکاوس پیراهن کی شیده که تیر را در که در دانش و کش جهتر و دیک از بعضی کلمات
نشست تا در خواب از بیداری دل مشاهدهٔ سعادات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته‌اند که خضر و سکندر به تاریکی در
شدند خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه است و خضر عقل و ظلمات نشیمن بشری و آب حیات
که علم معقولست عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین نشأه
عالم محالات است پس ازین آرزو تهی دست آمدن مجرد بازگشت او بمان عالم شد و آنچه گویند خضر آب یافت
اشارتست بدان که کمال عقل به نظام بدن نیست و خود بجسم و جسمانی احتیاج ندارد و برخی از صوفیان و بعضی
حکما چنین تاویل کرده‌اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه با سکندر نفس
حیوانی و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهی دست بازآمد تا عدم
که این رقه آنچه از عالم صواب روان باشد و پیران خرد سپید شود و پوشش سپید همه را امید کرده
کنند و گویند طهارت بر دو گونه است یکی معنوی حقیقی و آنکه ازین یعنی دل را بهیچ چیز نیالودن و دل نگاهداشتن
یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و آزاد بودن و به پیوند چیزی ندانستن و تعلقات از دل فرو شستن و آنگاه
آنچه در آشکار آلوده باشد دور کردن پس این طهارت آب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ
و بدبو و بدمزه نباشد و گربه و کلاب و مانند آن ناشسته ترست و اسکرپاک کننده یعنی گزیدگان ایشان برای مردم
آنست که در دستور نامه فرد برد و برای ... بخرد جسته‌اند و بهر ستیز قطرهٔ آبی در دامن ایشان رسیده است آنچه
آیات که در شست و سایر است در نیکی واجب الوجود و برتری عقول و نفوس و ستایش ... و برتری اجسام
جوامد پس از آن ستایش ستارگان میکنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید فروخت ستایش و
پس آفرین کنند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر روز فروردین ماه باشد ستایش کنند فروردین را آن هم
کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص برسند تا روزی که نام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلا در روز فروردین
ماه فروردین را که فرشتهٔ اسپ مقرب ستایش کنند چه ماه فروردین تعلق بار دارد پس اگر غرهٔ ماه باشد
که آن را هرمز روز گویند هرمز فرشته ایست موکل بر او را عاد ماه او را ستایند بدین قیاس ماه دیگر روزها
های ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها نام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار
روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند را مهر آفرین کنند و در جشن روزهای آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز

و بهو زاست بیاشکری نماید ونزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود از روز تعلق بماه
ماه مقدار ندارد که از تعلق بهم نام حضرت دارد لاجرم جشن راشاید وبدینگونه در روزهای دیگر بر ماه بر روز
هنگام نامید داور است کنیدش او ندروز جشن و دو بار باشد یعنی نخست بروز دیده آن فرشتگان نخبگانه رابستایند
وگویند سروش رهای روز با کارکنان سروشان ماه مانند و این سرور مباهمه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این ماکیان نیز آفتاب شمرده
شدند گرامی تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن نمایند
وعید سور دلشاد و آراسته باریعنی سور آمود خوانند و در هر ماه پس از گران دوره او در رویت هلال یا بی ایشان
بجا است شناسی روز عزه شادی کنند چنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را داد گاه
یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه
ناهید اما در خور شید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره
در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد
رسید که هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند مباری پیغمبران از آنست که راه بخدا بسیار است و پویندگان دانند
که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار درآید چه معلوم است که نزد پادشاه ملکی بیتکلف
بسی از سران باو توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران باهم سازگار
نباشند اما کار فرو تر از خود توانند ساخت پس نشاید گفتن بخدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما
شد راه رسیدن بخدا کشتن زند بار است یعنی جانوران که آزار بکس نرسانند و جانور نخست چون گاو و گوسپند و شتر
واسب که آزار بدیه اینها رستگار نباشد و با گوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زند بار
کش بسا خوارق عادت دیده شود اورا رستگار نباید دانست که آن آثار که از وی مشاهده افتد فره سلوک
است و اثر پویه کیش ریاضت است و درین سرا و چون موذی است و در سلوک کامل نباید شد و اورا و رشاد
خبر نسنج نرسد و از بدن نرهد و چنین مرتاضی هماره خوارق عادات را در شد و سایر بجوزه بنجار است که گنده
و از برون بعطر یازند و دو کاشته کرده و گویند در هیچ کیش آزار زند بار چنین ندیده ایم و آنچه مردم روا
میدارند بظاهر رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن است و کاو دور کردن و برانداختن
از خود صفات بهایم نه آنکه زند بار کشتند و بخورند و گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رسم

از زحل بود زیرا کیوان نام که هندیان زحل را گفته‌اند و در کیا هم پیکرکده کیوان بود و کاه کیوان نام
که کیا شده و در مشهور است که کیوان بود مهتر انام یعنی دران مهتران می‌آید رفته رفته مشهور شده و همچنین
بر [illegible] یاری از جای‌های شماری و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده‌های ایشان بوده چون آبادیان بدینجا
[illegible] مراسم زیارت بجا می‌آورند گویند جای گرامی [illegible] خار نشود اکنون هم [illegible] کاده و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله و جهه هم با همه سر بسجده دن والا کانها را نماز میبرد و درای گوپی نا نه گویند
بیلین کرامت بتخانه مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد سخنی که خرد پسند نیست از مرآباد
آبایسان احکام اصلا اند کو نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در کلشاهیان
رمزها نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم
خوانند چنانکه در پیمان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان و بزرگان پدید آمدند آن
مشاهده و رویت ارواح طیبه است در حالت خواب و خلسه و صحو و خلع بدن بود و حقیقت بهر
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند و مار دهاک یعنی ضحاک یعنی اشارت بغضب و شهوت و ابلیس و نفس
او بعضی جا خوی او از بدکاری ده فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار دار مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخوانند و پروردگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بود نه در بیداری کی
نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کناره داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب
چار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیروی [illegible] و حدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه معقود
ایشانست از جسم و شهوت و آرزو و صعود ایشان اشارت بدان که برپا [illegible] توان ایشان را رام کرد
و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و
از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند به
طبیعت خود که میدان از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

محل ماه رفته رفته بتازیان که آتش کعبه اند و گویند از صور هفت هیکلها که مه آباد و بعد از او خلفای مه آبادیان
در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هبل بت رامی پرسید چنانکه
حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده
بودند و آنها بصورت کواکب بودند شکست و بر داشت و پیکر بهرام را هیئات محراب مساجد بسیاری
از هیاکل فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر بهرام است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین
دال است و ابراهیم خلیل برین حال داشت یعنی بتی را که بصورت کواکب بود درهم انداخت و تعظیم حجر الاسود
کرار و دگر کرده اند دلالت باین هیکل و سعد یا لهراسپ شاه بدین عمل پیمود و سقراط حکیم نیز قوم را منع
شد که غیر پیکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس که لکدر بموجب باستان ساخته ضحاک
است آفریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون عید
مشوشه را انداختن ضحاک شد در راه اندران راه سنگی نهادند چنانکه حضرت مسیح علوم عبرانیان را و تورات و دیگر
اعمال عید طاهر نمود دعا کرد تا پیدا آمد و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که
رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه میگفتند یعنی قمر دین است و دین ماه حق است و
تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام ترسان علی است آتشکده بود فروغ
برای نام و لکن آنکه میگفتند یعنی با الفت و الفت آتشید اکویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
که نام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است بنام بهرام سوز علم و کار بالای میگفتند یعنی فعل علوی و
اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود و شید برای نام و در مقام
آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی است آذرکده بود بهر بار بهرام و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود
روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر خرداد نام و این آتشکده را
همچنین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس آن بود در زیارت آذر خرداد شهری
بدانجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و مهین آذر
نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل ازین آذربهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده
ساخت موسوم به آذرگشسپ و آن موضع اکنون مرقد شیخ صفی الدین است پیای سلاطین صفویه
همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل

نام جیکا ۱

سید ابو حنیفه ... است ۱۲

محس ... گشتری ... ۲

زحل بود و کیوان نام که هندیان ذوابر کاهش گفتند و در کیا هم پیکرکده کیوان بود که آن کیوان نام
که کیا شده و در مشهور اینکه [illegible] که کیوان بوده مهتر انام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته مشهور اشده و همچنین
بر [illegible] باری از جای های شماری و جز آن قدم را نام برند که پیکرکده های ایشان بوده چون آبادیان بدینجا
[illegible] بهر اسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکو بیده و خار نشود و اکنون هم پرستش گاه و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله و چهره هم با همه سر سجده دن و الا اکا نهار انماز میبرد و درای گوپی ناتهه گویند [illegible]
ستین کرامت بتخانه مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد سخنی که خرد پسندیست از مرآباد
آباسان احکام اصلا اند کو [illegible] و اگر رمزی باشد اخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در کلشاهیان
رمزها [illegible] آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آن است که در جنگ
بحکم از خود و خدا آگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هرجا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم را
خوانند چنانکه در پیمان فرهنگ [illegible] نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند آن
مشاهده و رویت ارواح علیا است در حالت خواب و خلع است و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند و مار ده آک یعنی ضحاک یعنی اشارت [illegible] و شهوت و ابلیس و نفس
او یعنی جاها خوی او از بدکاری و فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار می نمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخواندند و پروردگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بود نه در بیداری و کی
نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب
چار آخشیج و تخت حواس سخره و نیزه نیروی و حدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود
ایشانست از جسم و شهوت و از وحدت و ایشان اشارت بدان که بر پایه توان ایشان را رام کرد
و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فراز این آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با سمان و
از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت [illegible] باز گردند به
طبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

درجه رسید که درخور دانکار باشد و همه کواکب بلکه دافع انکار باشند بدانند و درگردند چون چنین بود هرچه تعلق تعلیت
فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرود دین جهان دارد کردند چنانکه از انواع جهاد جسم
و روایح و الوان و اشکال هرچه منسوب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن به اعتقاد استوار و تمامی شگرف در آن هیاکل
کردند زیراکه بعض را تاثیر هرچه تمام تر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون کار باب آسمانی و زمینی جسمانی
و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و در علم طبیعی نیکو دانا بود
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بیار ماهر گشته چون کار داندان این شروط نادر است بنابر آیین
این دانش گم شد اما آبادیان گویند پیغمبران کیش یعنی یزدانیان و ملوک و پیشوایان کواکب را قبله دعا میدانستند
و همواره ستاره می پرستیدند چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر های نحس خالی هرچه تعلق
بدان ستاره دارد کرده بسیر هش آن مشغول می شدند و در موضع لایق تندی هیچکس را نزدیک خود راه
ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازنده بار نیکویها کردندی نامه نگار را در سال
هزار و شصت و یک در یکاکل کلنا در نجوری پیش آمد و کار از چاره درگذشت اختر شناس گفت اینها
جدی را سه تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور بهمنی چند از دهلا که
آمدند پیکر مریخ را پیکر هیکل و بخورات لایقه و اشیای مناسب آن عمل فراز آورده بقراءت ادعیه و اسما پرداخته
بزرگ ایشان هیکل بهرام را تعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود
آی و خشمگین مباش و برفلانی بخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را آب حوض بر فرو برد و بجرد فرو شدن پیکر
در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت هیکل هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر
و بهرام آذر و مهر آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند و هر آتشکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود
و در آنجا آنچه بایستی افروختی و خردمندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این که در ایران
شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی در
نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضه رضویه در سناباد طوس و روضه
علی در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد و دیگر از تعمیر هیکل التحریر پیکر که موسوم است بهیت
صور خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا ساکنان آن سرزمین پرستش آن بجای
آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را مه کده گفتندی یعنی مکان قمر و

در عقیدهٔ پارسیان

و در ماهید کده هوش و حیوان و در تیر کده حکیمان و فصاحت دانان و در ناهید کده گویندگان و سرایندگان و آتش کدها
عظیم است و اگرچه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در آخر دبستان مذکور است اما هر کده پیکری
از ایشان نیز کواکب بر ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر اسپری پادشاهی نامیده بودند و در ایران
این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس مخصوص آن کواکب به نیایش ساری که بود رو
کنند آن کواکب بودی خویش را نمودی تا روز ... همه مردم نماز بردندی مثلا در خورشید
روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر دوز ریشت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس و دیبهای
بسیار با نیایش گری و در آن روز تنکهای مرصع بودی و در پیش نیایش چندین مرتبه یکی از دیگری پست
تر و فراخ تر ساخته بودند چنانکه کشور را که جای وسیع بود در آنجا فروتر سپاه ایستاده شده بودندی
چون آفتاب از خاور یا از مشرق نیایش سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و همانا
سطرلیت بر گونهٔ وسیع که در سلاطین هند آراسته که گویند و در روزهای دیگر از نیایشهای دیگر جلوه فرمودی
و همچنین شاهنشاه در روزهای دیگر ایشان بالباس گزیده به پیکر کده رفتی و بایسته نیایش را بر پیکر آن ستاره
یا در دبستان یا دادستان آن نشسته دیدنی کار می پرداختی و در دبستان حالی بود که نیایش بزرگ پادشاه
بر تخت می نشست و کارگذاران گرداگرد ایستاده بمایه پایه و در دادستان جای داد بود چون پادشاه در داد
ستان نشستی هیچکس را از رفتن آنجا منع نکردندی پادشاه هست با نیایش برآمدی پس در دبستان و دادستان
و در ... کواکب از ... را تمام ستوده به پیکر کده شدی و هر پیکری را الهی پیکرهای کواکب نیایش میسود
همانگونه که نیایش شاهی بنمودیم در فرح روز یعنی هفت پیکر را نیایش آوردند و پادشاه هست رفتی و نماز بردی
و بر نیایش چنین پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه پایه می ایستادند و خلایق انبوه در کشور را نگرده می شدند
و احترام اماره می کردند بدانکه در تیمسار و سائر کده که ... تعالی اجرام سماوها و کواکب را چنان پدید آورده
است که حرکات ایشان در این جهان آثار پیدا شود و لیکن حوادث عالم سفلی بطبع حرکات علوی اجرام
لند و هر ستاره را مناسبتی است بعضی از حوادث و هر روزی را طبیعتی است ملک در هر روزی از برای جلسهٔ
مداکاره پس پیران خداپرست داد از آرایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص و حالت روح و تاثیر
ستارگان و یقین است بر آن وقت که حاصل هر سه و تاثیر موجود شود آن کار نیک ظاهر گردد و لاجرم پیران
و مهدانکان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره ...

می بودند و طعامهای چرب می‌خوردند و خواتین مذهب ریاضت‌کش نزدیکان پرستشگاه آنجائی یا از جائی آمده
و زرگران و نقاشان و مهرداران بر گرد او بودندی و پرستندگان این کده سالاران مردان پادشاه را
دریافتندی و پرستاران این کده سالار زنان بانوان بانوا نژاد و گنبد شتیر از سنگ کبود و پیکر عطارد
نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سپید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن
مقام مصطکی و مانند آن بود و پرستاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای زر در دست و طعام ترش به
مجلس آوردندی و وزرا و علما و منجمان و اطبا و بیماران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران
و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی و پرستندگان سالاران این کده پادشاه
را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی و گنبد سپهر ماه سپید رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو
سفید نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست او برنجن در دست راست او و در گردنش طوق و
بدست راستش قضیبی از یاقوت و بدست چپش شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری
نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی و جاسوسان و رسولان و پیکان
و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و پرستندگان این کده سالاران
پادشاه را دیدندی و در هر پیکر گاه چندین وزیر و کدخدا سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودند
که انگار ها از متعلقات پیکر آن کده است و در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده
بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا
بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده
بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل انسانی
گروهی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورتها متمثل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر دیده اند
چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر دانایان چون بکیوان کده
میرفتند با جامهای سیاه و کبود و سخن بتواضع میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمز کده با لباس فرهنگیانه
و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هور کده آداب ملوک و پارسیان

سو ساخته ستت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از رهنمای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت
و بسیار کلمهٔ تعظیم است چنانچه در هیبدی سری و سازی حضرت و پیکر است بهر مرد خاکی رنگ بود بصورت مردم
روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی از افسر او روی چون دمی و در دستش تهمانی و در دست دیگرش ماری و در دست
چپ او بتی را نگین بود و پرستاران آن خاکی جام و سند و سعید پوشیدندی و انگشتری از نقره و نگین عقیق داشتندی چنانکه
و امثال آن او و عقیدی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمهٔ دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و
اشراف و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و هیکل [illegible] و کار خویش پرداختندی و علم الهی مشتری آگاه
و فلک هشت بهرام هیکلش از سنگ سرخ بود در هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرود که آن
بر دست چپش برده و آن برداشته و شمشیری چون آلوده در دست و تازیانه آهنی بدست چپ و پرستاران آن
که سرخ پوشش بودندی و جامه [illegible] و انگشتری های مس در دست کردندی و امثال آن طعامهای تلخ تند
آن کشیدندی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان تبرزد و ترکان در کوی او بودندی و همچنین مردم متوسط
سالاران این کده پادشاه را دیدندی با قند و روی دهان دیگر و این کده بودندی و کشتنها را در حوالی آنجا به
قصاص می رسانیدند و زندان آن هم در آن کوی بود و هیکل هشت آفتاب حاجات عظیم را از هیاکل بود و آن
گنبدی بود از خشت طلا و اندرون مرصع به یاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر او که علم او از طلای احمر
ساخته بودند به مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع به یاقوت و بر دیهیم را بهت سر و
یعنی تاج بر سر تو مند نشسته بودی او چون روی مردم و دو بال او ماسد شعبانی و در دستش [illegible]
در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زربفت پوشیدندی و زرین تاج و کمر مرصع به یاقوت
و الماس سکهای آفتابی و انگشترهای طلا بودندی و امثال آن او و عقیدی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی
و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و سوداگران روان و خداوندان کشور و علوم در
کوی او بودندی و تازه آمدگان [illegible] بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی که هشت ناهید از ردی
در سعد بوده و اندرون همه بلور و پیکرا و چون آدمی سر خرک و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و
راست شد روح [illegible] دست چپش شانه و از روشنی آن زعفران مانند آن بود و پرستاران آن سعید
ماههای نیکو تاج مرصع داریدی و در دست انگشتر جواهر و مردان و اندرون هم [illegible] زنان و دختران
ایشان خدمت و سدگی کردندی مگر شبی که پادشاه زنان چه در گذشت زنان به هیکل آمدندی و مردان می

انجام حکومت نیز دگر دجهان از ضحاک به پیشدادیان که سراسر این گزیده بوده دادآئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع صفات
و کردار بودند درین طایفهٔ قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقهٔ مهای داتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند اما
وحشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار
بدی بپرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند
و این طایفه گویند کواکب بغایت برتر اند و عقیده شد دبنیان انسان در روز کار داور هور یار که دارای اسکندر کرد
است وارز آدکیان و پوینده کیست مرید دانشیان شنحمهی که انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتراند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آمردم نام شهری مقبرهٔ انبیا و اولیا که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی
یکروز در راه نتاده و چون بخاک سپردند از گور برون پرتو فکنید و اکنون بخاک آمیخت ونشان نماند آمردکفت
روان انبیا و اولیا فروغانی تراست داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنکر چه پایه نور گستر است و تن بزرگان تیره
بیفروغ پس یکسان بدانکه روان او تابنده تراست و بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد دنیا
وفصول و وجود مواليد برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق
شادمانست آیا این مایه بس که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آمرد ساکت گشت بالجمله در اخبار ایشان آمده که
عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیارهٔ سبعه کانه
پیرستندی طلسمی مناسب هر ستارهٔ از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانهٔ نهاده
بودند و بهنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجا می آوردند
بهنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانهها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
نامند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در اخبار ایشان آمده که پیکر کیوان را از سنگ سیاه پرداخته
بودند و آمردی بود سر او چون سر بوزینه و بدنش چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده
و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکدهٔ او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و
حبشی و کسیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و طعام
زبان کز بیشتر می پختند مانند بلیله و بلیله بدو امید دادند و دهاقین و کشاورزان آمده از جا و روسا و مشایخ و صحابه
و متصوفه و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را از دیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا
شدی و کارگذاری ایشان انجا گشتی و تا اسلام انجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که

ایشان یاسانیان نیز ایمان پسر شای مهبول بوده‌اند. دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دخشور نورکار لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشته و چون بزرگوار والدش کناره از جهانیان گزیده بگوشهٔ شده در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان بر هم خورد و گویند این همایون پیغمبر و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسلهٔ آسمانی جهان گسست یاسان ... الوحی خود را کنار ساختند. جا داده بدی بر انداخت و از این گروه بازپسین یاسان اجام بود این خجسته خاندان بود و نه سلام سال سلطنت پیرایی آمدند صاحب ... نامه گوید که این سالها که باز گفتیم همه فرسالهای کیوانی است یکدوره کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب ... گانه را می نویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و مهری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونگی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستارهٔ دیگر را فرسالها است بر همین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونگی و مایه های فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا گرسال کیوانی گویند و گرماه کیوانی ماندن اوست. دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا گرسال هرمزی نامند و گرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور او و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از آن گذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه سپاه و کلشاه که روشن روان و دانش گوهر گلش زیور بود و جهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشید و دست ستم بر هم گشاد یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور سرها جدا کرده

جهانداری و حکومت و منع ستم می‌پردازند و ایشان را چتریان و چتری گفتندی چه چتر بمعنی نشان و علامت
است که عالیان را باشد چتر سایه دارد و سایبان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه اند و شودستار نیز سرلیند و گروه
سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باس خواندندی چه باس
بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس بمعنی آبادی و معموری هست آبادی از ایشانست
و سودستار نیز نامند و گروه چهارم برای هر گونه پرستاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سوودی و
سود نامیدندی چه از ایشان سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و روکستار نیز برلند این چهار
گروه را چهار عنصر کشور ساخت و مهاباد نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایهٔ فرمان ده
و فرمان بر پدید آمد و نیکو کار و پرستار و سیاست و رعایت و داد و دانش و مهر و قهر زننده بار پرور دن یعنی
حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان
پرستی پدید آمد و یزدان مهاباد نامه فرستاد و ساسانیان نام که در و هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل
بر چند سپهر فقره و هر یعنی چند مجلد در آن زبان بود که بهیچ زبان فرو دینیان نمی ماند آنرا آسمانی زبان نامند
و مهاباد بهر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمده
حی پیش این طایفه بیشتر عالم مثال که آن را مانستان گویند در هست شود بعد از او پیغمبران همه بر ملت
او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مهاباد سیزده وخشور که مهاباد چهارده باشند
موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب ساسانی می بودند و آنچه بر ایشان نازل
شد آن بود که تقویت آیین مهاباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران پس از پدران فرمانروائی
می یافتند و بدان هم ره سپردند و بعقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص
داشتند و سترک طایفه بولایت والی بودند و بازپسین این گروه که معروف به آباد یاسند آباد از آدست
و از سلطنت دست کشیده و با پرداخته خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و
و خزاین موفور بود و بلند شهرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و مؤبدان نامور و خردمندان دانشور
و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آرزم و پرستار نیکار شایسته
و پیلان کوه پیکر و بادپایهای البرز بارهٔ سپهر و مراکب سوار و شتران چارپای باد پیاده و سوار کار
آزموده و پسران و پیران جهان پیموده و کشتیهای اغذیه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا

ستارهٔ دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم دربارهٔ آن و همچنان سیاره‌ها چون نوبت
شاهی بهر یک هزار سال با انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستارهٔ ثابت که نوبت شاهی
او گذشته و ابتدای دراز کرده شده و سوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده
شده بدو هم شاه پس نوبت سروری ستارهٔ دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدین آیین همه پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سروری و برتری شته کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی شد ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانچه
گفتیم زمان بکران کشد و دور بکنار شود دیگر مهین چمن مریخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
بانجام رآید باز پادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد مردم و
جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان
نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده رباعی هر هیئت
هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پردهٔ غیبش آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ
بر همان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیدهٔ این فرقه
محال و نادرست است پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه این اجسام و مانند آن اشکال
و شمایل و بسیاری نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسرورشان
نزدیک پیوسته چون برگردد هم این گروه برانند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند زن
و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید
آیند هر چند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بمباحث این نرسیده که مردم از مردم زائیده و بدیگر گونه
نیایند و این در نزد این طایفه یکی و حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
ماه را یکسال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را
یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دور و
اقبال در مه آبادیان پایید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطهٔ آن نکند چه مبادی اینها
را آغاز زمانی نبود هم چرا اصلا کران پذیر نبود پس فرد می نشود و تسلسل درین امور چون [illegible] در شماره است و این عقیده مو

هو الله
هذا کتاب
دبستان
المذاهب